

فهرست مطالب

| عنوان | صفحه |
|-----------|------|
| پیش گفتار | |
| مقدمه | |
| یاد یاران | |

فصل اول : سردار عاشقان

بخش اول – زندگی نامه حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقا سید احمد نبوی

- ۱- تولد
- ۲- هجرت
- ۳- مبارزه
- ۴- دستگیری
- ۵- امتحان الهی
- ۶- انقلاب و مسئولیت
- ۷- عروج و شهادت

بخش دوم : خصوصیات و خاطراتی چند از شهید آقا سید احمد

- ۱- ساده زیستی

- ۲- الگو در کردار
- ۳- صبوری و توکل
- ۴- کارگشایی و خدمت
- ۵- انس با نماز ، قرآن و نهج البلاغه
- ۶- شوق وصال
- ۷- عنایت شهید
- ۸- معجزه شهید

فصل دوم : طلایه دار عاشقان

بخش اول – « زندگی سردار سرافراز سید زین العابدین نبوی »

- ۱- دوران کودکی
- ۲- دوران انقلاب
- ۳- آشنایی با معلم اخلاق
- ۴- اولین هجرت
- ۵- بسیج حز الله
- ۶- اولین اعزام به جبهه
- ۷- عضویت در سپاه و عملیات خیبر
- ۸- آموزش ویژه
- ۹- الگوی تربیت

۱۰- مسئولیت ها و والفجر ۸

۱۱- سردار در والفجر

۱۲- شکوه ایمان

۱۳- پیوند با همسنگران

۱۴- صفای بسیجیان

۱۵- مسئولیت و ازدواج

۱۶- اعزام حنظله وار

۱۷- عروج عاشقانه

بخش دوم : خصوصیات روحی و اخلاقی

۱- مصداق واقعی اخلاص

۲- آمرِ عامل

۳- رضای خدا

۴- مسجد خانه دل ها

۵- حضور قلب

۶- قناعت و شکر

بخش سوم : شهید در آینه خاطرات

- ۱- کبوتر حرم
- ۲- زیارت امام حسین (ع)
- ۳- خاطره ای از آخرین اعزام
- ۴- نور کرامت
- ۵- دو سیب اهدایی
- ۶- یاد آور عاشورا
- ۷- پیشانی بند شهادت

بخش چهارم : فرازهایی از یادگارهای شهید

- ۱- دست نوشته های شهید
- ۲- قسمت هایی از نامه های ارسالی شهید
- ۳- فرازهایی از مناجات نامه شهید
- ۴- وصیت نامه شهید

فصل سوم : جمال عاشقان

بخش اول : زندگی نامه بسیجیان دلاور سید جمال الدین نبوی

- ۱- دوران کودکی
- ۲- انقلاب و شهید

۳- تلاش برای پرواز

۴- تاثیر خون شهید

۵- با راهیان کربلای حسینی

۶- تحول در دانشگاه حسینی

۷- انتظار و عملیات کربلای ۴

۸- میثاق و عملیات کربلای ۵

۹- عروس شهادت

بخش دوم : سید جمال در آینه خاطرات

۱- عزیمت به سوی نور

۲- آخرین دیدار

۳- شوق جبهه

۴- عشق به شهادت

۵- شجاعت و صلابت

۶- صبر و انتقام

۷- روحیه عالی

۸- نبرد در حال مجروحیت

بخش سوم : یادگاریهای بجای مانده از شهید سید جمال

الف : یادداشت های شهید

ب : وصیت نامه شهید

فصل چهارم : شناسنامه عاشقان

بخش اول :

الف - آشنایی اجمالی با دهستان چاشم

ب - یاد شهیدان بخیر

خاتمه

الف : سخن آخر

ب : پیکر عطر آگین

ضمائم

عکس ها

پیش گفتار

در جهت به ثمر رسیدن و استمرار حرکت انقلاب شکوهمند اسلامی ایران ، بیش از ۲۲۰ هزار انسان شایسته مومن که با اقرار به وحدانیت خداوند کریم و رسالت رسول گرامی اسلام (ص) و با نیت جهاد در راه ا... در اطاعت از رهبری الهی و با قصد خدمت به دین و سعادت مردم ، تمام هستی خود را نثار کردند . این شایستگان ، شهیدان شاهی هستند که تنها خداوند متعال می تواند معرف آن ها باشد که فرمود :

بل احياء عند ربهم يرزقون بل احياء ولكن لا تشعرون .

پراکندن عطر شهادت ، احیاء و حفظ فرهنگ متعالی جهاد و تکریم مجاهدت های شهیدان رسالت اجتناب ناپذیری است که بر دوش همگان بخصوص خدمتگزاران این نهاد مقدس سنگینی می کند . بنابراین بر آن شدیم تا با همکاری بی دریغ عزیزانی کوشا و مخلص بخصوص برادر ارجمند آقای نبوی که خدمات همگی آنان قابل تقدیر و ستایش است ، اثر حاضر را به علاقمندان به فرهنگ شهادت تقدیم نمائیم .

امید آن که خانواده محترم شهدا ، عزیزان اهل قلم و تحقیق ، همزمان ، همکاران و دوستان شهیدان بزرگوار این خطّه ، با ارسال خاطرات و آثار باقیمانده و نیز مسئولین محترم نظام مقدس جمهوری اسلامی و مراکز فرهنگی ، پژوهشی ، آموزشی و ... با مساعدت های متنوع خود مشوق این حرکت با ارزش باشند تا به یاری حضرت حق بتوانیم در جهت ترویج و تقویت فرهنگ انسانساز شهادت و انتقال آن به نسلهای آتی ، گامهای مفیدتری برداریم . در پایان یاد و خاطره امام راحل ، خمینی کبیر (ره) را گرامی داشته و حسن ختام نوشته را با فرمایش ایشان زینت می دهیم . فرمود : بار الها ! ما را به خدمتگزاری در راه آنان و برای هدف بزرگشان توفیق ده و شهدای عزیزمان را در خوان ضیافت معنوی خود از جلوه های خاص خویش ارزانی بخش .

والسلام

مدیر کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان سمنان

محمد علی مطهری نژاد

– مرداد ماه ۱۳۸۰

مقدمه

السّلام علیکم یا اولیاء الله و احبّائه

السّلام علیکم یا اصفیاء الله و اودّائه

السّلام علیکم یا انصار دین الله

السّلام علیکم یا انصار ابی عبدالله (ع)

از همان روزهای نخست که دو برادر گرانقدر ، سید زین العابدین و سید جمال الدین ، همزمان در عملیات کربلای پنج ، از سبوی حسینی ، شربت شهادت نوشیدند ، بسیار علاقه مند بودم که شرح عاشق و مشتاقی آنان ، به عنوان یادگاری ماندگار ، ثبت گردد .

شخصاً در مقابل توصیه های پیر و مرادمان ، حضرت امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری (دام ظلّه) در زمینه حفظ نام شهیدان ، احساس مسؤولیت می کردم . هر جا نشانه ای یا سخن و خاطره ای ، از این عزیزان می یافتم ، آن را ضبط می کردم ؛ و چون گوهری گرانبها ، در حفظ و نگهداری آن می کوشیدم . گرچه « اهل چاشم » بودم و عاشق چاشم را به خوبی می شناختم ، اما چندان « اهل قلم » نبودم و نوشته های پراکنه من نمی توانست بهانه کافی برای این آغاز بزرگ باشد . برای همین بود که سال ها

منتظر ماندم تا شاید عاشقی از « آل قلم » پیدا شود و شرح عاشقی را بر خود تکلیف بداند و ... پیش از آن که عکس ها و اسناد جمع آوری شده ، در غبار زمان ، به دست فراموشی سپرده و محو شوند ، اقدام نماید .

این صبر لبریز شد و اهل قلمی نیامد ، به ناچار لباس عاریه ای پوشیدم و خود این مهم را عهده دار شدم ؛ آنچه را که در نظرم بود ، به روی کاغذ آوردم ؛ و در قالب طرح بیاد ماندنی ، با قائم مقام محترم مدیر کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان سمنان در میان گذاشتم ؛ استقبال گرم ، و همت و همکاری ایشان و سایر مسؤولان محترم ، سبب شد تا مرحله تایپ کامپیوتری اثر ، در کوتاهترین زمان به پایان برسد . در نظر داشتم در صورت توفیق ، در اواخر سال (۱۳۷۸) که به مناسبت یکصدمین سال میلاد بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران ، « سال امام خمینی (ره) » نامیده شده بود ، آن را چاپ و منتشر نمایم ، که توفیق یار نشد .

جزوه تایپی برای کسب مجوز لازم ، به اداره کل نشر شاهد ارسال گردید . مسؤولان مربوط ، چار چوب کلی کار را پسندیدند اما برای بهتر شدن اثر ، پیشنهادهایی را مطرح نمودند که مورد استفاده این جانب نیز ، قرار گرفت .

پس از آن ، با مشورت و هماهنگی بنیاد استان ، اثر را برای ویراستاری ، در اختیار جناب آقای علی دولتیان قرار دادم . ایشان نیز با دقت تمام اقدامات لازم را انجام داده و به منظور حفظ امانت ، در مورد نقل قول های مستقیم و یاد داشت های شهیدان ، جز در موارد بسیار جزئی و ضروری ، از هر گونه تغییر متن امتناع ورزیدند .

بنا نداشتم ، در مقدمه کتاب ، سخن را به درازا بکشانم ، اما این مطلب نیز ناگفته نماند که اگر در این کتاب نکته یا نکات مثبتی وجود دارد ، از لطف خداوند متعال و اخلاص آن شهیدان بزرگوار ، و تلاش و همت دست اندرکاران ، بویژه نتیجه تلاش بی دریغ ویراستار محترم کتاب می باشد .

امیدوارم خوانندگان اندیشمند ، دقیق و نکته سنج ، نقاط ضعف ناشی از کم بضاعتی اینجانب را ، با ارسال نظریات سازنده به بیت شهید ، اصلاح نمایند ؛ تا انشاءالله مورد استفاده قرار گیرد .

ضمناً از باب تبرک و تیمن اولین فصل کتاب را به سردار پر افتخار آقا سیداحمد نبوی ، و چهارمین فصل آن را به کلیه شهداء گرانقدر محل ، اختصاص دادم ؛ به امید این که مرضی رضای حضرت حق باشد .

در پایان لازم می دانم از تلاش و زحمات مدیر کل و قائم مقام محترم ، و نیز معاونت آموزشی – فرهنگی و مسؤول پژوهش و تحقیق بنیاد شهید استان سمنان ، ویراستار محترم کتاب ، اهالی متدین هستان چاشم ، رزمندگان و هم‌رزمان شهدا و همه کسانی که به نوعی مرا در چاپ این کتاب یاری نموده اند ، تقدیر و تشکر نمایم .

والسلام

ش - نبوی

تابستان ۱۳۷۹ - قم

یاد یاران

عنوان « یاد یاران » غنچه ای است که در بیست و یکم دی ماه سال شصت و هفت ، به مناسبت دومین سالگرد شهیدان چاشم ، در روزنامه کیهان شکفت ؛ با هم می خوانیم :

ای غم و درد همنشینم شو ، دیگر آن آشنا نمی آید ، آه ای اشک ، از دو دیده بریز ، دیگر او پیش ما نمی آید .

سخت و دردناک است در فراق یاران قلم بر کاغذ راندن ، و از خون - واژه های ملکوتی سخن گفتن .
و تلخ و دشوار است در پگاه جدایی شان ، و در هنگامه هجرتشان ، چتر ماتم به سر کشیدن و روزگار ، بی وجودشان گذراندن .

بو صعب و دلخراش است ، بر « و مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ ... » نظاره کردن ، و همچنان بر فنا تکیه زدن .

یاران همه سوی مرگ رفتند بشتاب که تا ز ره نمانیم

گلگون کفنان مدرسه عشق ، و عطر انگیزان گلستان انقلاب ، رخت سفر بستند و به دیال لایتناهی شتافتند ؛ آنان که هر لحظه وجودشان « نور » امید و « جمال » بی نهایت زیبایی بود ، که بر تارک و چهره ی انقلاب می درخشید .

آنانی که سختی انقلاب ، و رنج های طاقت فرسای جنگ تحمیلی را به جان خریده ، و مخلصانه راه جهاد پیشه ی خود ساختند ؛ آنگاه ، خشم الهی را با قهر و کینه انقلابی خویش در هم آمیخته و به فرمان

امامشان به سوی میادین نبرد حق علیه باطل ، تاختند ؛ و چه زود اجل به سراغشان آمده و آنان را از ما گرفت .

آنانی که پا به وادی عشق و عرفان و اخلاص نهادند و دروازه های ارزشمند جهاد اکبر و اصغر را به روی خویش گشودند ؛

بحریست بحر عشق ، که هیچش کناره نیست

آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست

خوشا به حال آنان که « فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ » بودند و به عهد و پیمانی که با خدایشان بستند ، عمل کردند .

براستی ! سخن گفتن از آنانی که قلب کوچکشان ، محل تجلی معرفت الهی بود و به شط خون زدند تا به ساحل رستگاری رسیدند ، بسی سخت و دشوار است . جایی که امام عزیزمان بفرمایند : « ما را چه رسد با این قلمهای شکسته در وصف شهیدانمان سخن برانیم » ، پس ما باید صد بار قلم بشکنیم و در رثای یاران اصلاً سخنی نگوییم ؛ و حقا که این کار را « الم » باید نه « قلم ».

در گردش روزگار ، و در میان دردمندان به معراج پر کشیده ، به سراغ دو برادر دلسوخته و دو جانباز عاشقی می رویم که همگام و همراز ، آینه دار خلوص و تقوا بودند و زلالی عشق و معرفت را با نستوهی اراده و شکوه شجاعت بهم آمیختند و معجون « اشک و آهن » بودند و آمیزه « سلاح و عرفان » .

آنان که مرامشان گمنامی بود و مسیرشان دیار غریب « خداآباد » ، چنین سرودند :

خواهم که در این کوه غم آرام بمیرم

گمنام سفر کرده و گمنام بمیرم

عمری است مرا مونس جان نام حسین است

دل خواست که در سایه این نام بمیرم

اینک در سالگرد شهادت جانسوز و عروج خونین سردار سرافراز جبهه های حق ، و پاسدار مخلص و فداکارمان سید زین العابدین نبوی و برادر قهرمان و بسیجی و ایثار گرش سید جمال الدین و همزمان گران قدرشان ، سید محمد صادق نبوی ، علی جعفری و فریدون جعفری قرار داریم .

به روح بلندشان و همه شهدای اسلام در طول چهارده قرن درود و سلام می فرستیم و از خداوند می خواهیم که توفیقمان دهد تا ادامه دهنده خوبی برای راه شهیدانمان باشیم .^۱

راهشان مستمر و درخشنده باد .

فصل اول

سردار عاشقان

زندگی نامه حضرت حجة السلام و المسلمین

آقای سید احمد نبوی چاشمی

بخش اول

مختصری از زندگی نامهٔ پر خیر و برکت سردار سپاه اسلام

حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقا سید احمد نبوی

۱- تولد:

آقا سید احمد در سال ۱۳۲۹ در روستای چاشم، در خانواده ای متدین، متشّرع و مقید به احکام اسلامی، دیده به جهان گشود و رشد طبیعی خویش را در محیط آرام و باصفای روستا آغاز نمود. آقا سید احمد از کودکی فردی کنجکاو و دقیق بود. او هر روز اطلاعات و معلومات تازه ای کسب می کرد.

۲- هجرت:

در دوازده سالگی، از چاشم راهی حوزه علمیه شهرستان سمنان، گردید و چند صباحی از محضر استادان آن استفاده نمود. اما روح تشنه، حقیقت جو و کنجکاو او سیراب نمی گشت. برای بهره گیری از بحر بی کران علم و معرفت، راهی حوزه علمیه قم شد و دروس حوزوی را نزد استادان بنام آن زمان فرا گرفت. هنوز مدت زیادی از حضورش در قم نگذشته بود که کاملاً با فضای سیاسی - اجتماعی شهر آشنا شده، و در مسیر نهضت امام خمینی (ره) قرار گرفت. او هر روز در راه مبارزه با طاغوت مصمم تر می گشت و بر فعالیت خود می افزود. او درسهای مقدمات و سطوح حوزه را با موفقیت فرا می گرفت؛ و با ورود به مباحث گسترده و عمیق خارج فقه و اصول و فلسفه، آن ها را با دقت و تأمل دنبال می نمود.

۳- مبارزه :

روزها از پی هم می گذشت و این سید بزرگوار ، از مجموعه ی آموخته ها و تجربه هایش ، آمیزه ای متناسب با زمان ، می اندوخت و او با شیوه های خاص خود علیه رژیم منفور پهلوی به مبارزه برخاست ؛ از جمله با توزیع کتب و نوارهای حضرت امام خمینی (ره) (که در آن هنگام در تبعید بسر می بردند) ، و یا دیدار با خانواده های تبعیدیان و زندانیان ، بر شدت مبارزه اش می افزود . با گذشت زمان ، مأموران ساواک به مبارزات وی ، پی برده و همه جا به تعقیبش پرداختند . آقا سید احمد از مدتها قبل ، تصمیم خود را گرفته بود و حرکات ایدایی ساواک نیز نمی توانست او را از ادامه این راه منصرف نماید . لذا از خانه ای به خانه ای ، و از شهری به شهر دیگر هجرت می کرد ؛ و در این مهاجرت های پیاپی ، به آنچه که تکلیف خود می دانست عمل می کرد .

در مسیر این مبارزات ، همیشه در پی ردیابی افراد مطمئن و خوش ذوق و شجاعی بود ، تا آن ها را نیز برای مبارزه با رژیم ، مهیا و آماده سازد ؛ که با کمک و عنایت خداوند در این خصوص هم بسیار موفق بود.

۴- دستگیری :

گرچه عشق به اسلام و رهبری ، مشکلات راه را ، برایش هموار ساخته بود ، اما نیز دشواریهای خاص خود را نیز به همراه داشت ، او سختی ها را به جان می خرید و بر آگاهی و هشیاری و بیداری مردم می افزود ؛ و تا آنجا که شیوه مبارزه اجازه می داد به افشای ماهیت رژیم ستمشاهی می پرداخت .

چرخ زمان ، همیشه به مراد انسان نمی گردد . ساواک پس از حمله به فیضیه (در سال ۵۴) ، به فعالیتها و توانائی های آقا سید احمد پی برده و برای دستگیری او نیروهایش را بسیج نمود ؛ مأموران ، بارها به منزلشان حمله کردند ، و چون او را نیافتند مجبور شدند برای مدتهای زیادی ، منزل را زیر نظر داشته

باشند .

پس از این جریان ، برای رد گم کردن ، مدتی به شهریار تهران کوچ کردند ؛ و در آنجا به امامت جماعت ، تدریس قرآن و برگزاری کلاس های متنوع ، برای جوانان و نوجوانان ، مشغول شدند . در سال ۱۳۵۵ دستگیر ، و راهی بازداشتگاه ساواک « کمیته » گردیدند . بازجوییها و شکنجه های پیاپی ، کوچکترین خللی در روحیه وی به وجود نیاورد . سرانجام با پنج سال محکومیت ، ایشان را از بازداشتگاه به زندان اوین بردند . ماه های زیادی در بدترین شرایط در سیاه چالهای رژیم ماند ؛ و به مقاومت و پایداری خود ادامه داد . در همین سال ها بود که انقلاب شکوهمند اسلامی به نقطه اوج خود رسیده بود ؛ و می رفت تا درخت باغ ایمان ، می رفت تا درخت باغ ایمان را به ثمر بنشاند .

۵- امتحان الهی :

همه انسان ها ، در همه زمان ها امتحان می شوند . مقربان درگاهش امتحان سخت تری می دهند . زندگانی پیشوایان و تاریخ اسلام ، گواه خوبی بر این مدعاست .

آقا سید احمد هم ، از این قاعده مستثنی نبود ؛ مبارزه و زندان و شکنجه و مقاومت را امتحان الهی تلقی می نمود و کیست که نخواهد در این گونه آزمایشها ، سربلند و پیروز باشد !

هر که در این راه مقربتر است جام بلا بیشترش می دهند

او که بارها در درس های مبارزاتی اش این مطالب را گفته بود ؛ اکنون به آن عمل می کرد . نظام ستمگری پهلوی در سال ۱۳۶۵ با الهام از طرح حقوق بشر آمریکائی و به منظور فریب بیشتر مردم ، همچنین بر اثر فشارهای وارده از سوی ملت شریف ایران ، تعدادی از زندانیان سیاسی را آزاد کرد ؛ اما آقا

سید احمد همچنان زندانی بود . فضای باز سیاسی آن سال ها فریبی بیش نبود . مبارزات انقلابی مردم مسلمان ایران به رهبری امام خمینی (ره) تداوم یافت ، تا آقا سید احمد نیز به همراه هزاران زندانی سیاسی دیگر ، در آذر سال ۱۳۵۷ از بند اسارت آزاد گشت .

۶- انقلاب و مسؤولیت :

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی آنچه در توان داشت ، در طبق اخلاص نهاد ؛ و با وجود ضعف های شدید جسمانی که ناشی از شکنجه ها و آزارهای زندان بود ، لحظه ای آرام نداشت . هر جا به وجود ایشان نیاز بود ، بدون احساس خستگی می پذیرفت ، و شبانه روز مشغول خدمت می شد .

از مسؤولیت های عمده ایشان : ارائه خدمات و برقراری کلاس های آموزشی در سپاه و جهاد و دیگر نهادهای انقلابی در اوائل پیروزی انقلاب اسلامی ، مسؤولیت در نیروی هوایی دزفول ، فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهر کرد ، فعالیت های خالصانه در ستاد کل ، مسؤولیت فرماندهی سپاه شهر خون و قیام قم در سال ۶۲ ، فرماندهی سپاه تهران « ناحیه ری » در سال ۶۴ ، همراهی و هدایت بسیجیان سلحشور در جبهه های نور علیه ظلمت ، را می توان ذکر کرد .

افسون بر موارد فوق ، فعالیت ها و خدمات آن بزرگوار برای مردم محروم شهر و روستا بود ، که منشأ خیر و برکت برای آن مناطق ، گردید .

۷- عروج و شهادت :

هر یک از این مسؤولیت های عارفانه ، عاشقانه و خالصانه ، اگر چه برای ذخیره آخرت انسان بسیار پر برکت و سرنوشت ساز است ، اما این گونه ذخایر پر بها ، آقا سید احمد را راضی نمی ساخت . او نمی توانست

صرفاً نظاره گر حرکت کاروان های عارفان باشد .

این روحانی بزرگوار در زمستان سال ۶۴ حال و هوای دیگری داشت . او بارها سعی کرده بود با دلیل ، فرماندهان سپاه را برای ماندن متقاعد سازد ، ولی موفق نشده بود ، اما اینبار بر خلاف گذشته ، عزم رفتن داشت و به هیچ دلیلی به ماندن رضایت نمی داد .

او سر از پای نشناخته ، به جمع عرشیان جبهه نور ، می پیوندد و در اوج عروج ، به تماشای وجه اله میشیند تا لذت معنوی عشق حقیقی را بچشد . چه زیبا ! امام عزیز و راحلمان فرموده اند : « آنان که حلقه ذکر عارفان و دعای سحر مناجاتیان حوزه ها و روحانیت را درک کرده اند در خلسه حضورشان ، آرزویی جز شهادت ندیده اند و آ»ان از عطایای حضرت حق ، در میهمانی خلوص و تقرب جز عطیه شهادت نخواستند «.

سرانجام همزمان با عملیات پیروزمند والفجر ۸ ، در شب جمعه ۲۴ بهمن ۱۳۶۴ ، و پس از فتح « فاو » در کنار اولیاء الله از مشهد ارونند به معراج الهی پرواز کرد ، و در جمع ملکوتیان حضور یافت و ما خاکیان را در کوچه های یاد خود ، تنها گذاشت .

می خواستم از تو گویم این بار ، سرود دیدم که فراتری از این شعر فرود

خاموش شدم از آن که جاری می شد از دیده درود و بر لبم نیز درود^۱

۱- از قیصر امین پور

بخش دوم

خصوصیات و خاطراتی چند از شهید آقا سید احمد نبوی

۱- ساده زیستی :

شهید بزرگوار به واسطه مسؤولیتهای بسیار خطیری که به عهده داشت ، با رفت و آمدها و مهمانیهای زیادی رو به رو بود ، ولی هیچگاه ساده زیستی و زی طلبگی را فراموش نمی کرد ، و به طور مکرر به خانواده اش تذکر می داد که با ساده ترین شکل ممکن زندگی را سپری کنند . او بر اساس فرمایش امام راحل (ره) ، همیشه متذکر می شد که در امور دنیوی باید به پایین دستها ، و در امور معنوی ، به بالا دست ها نگاه کنیم .

این نوع ساده زیستی توأم با شعور ، درس عملی برای اطرافیان بود ، به طوری که سیره بزرگان و پیشوایان صدر اسلام را در اذهان زنده می ساخت .

ساده زیستی زمانی معنا می یابد که ا ختیار و انتخابی باشد ؛ کسی که به دلیل فقر و نداری ساده زندگی می کند ، چندان هنری نکرده است . شهید آقا سید احمد ، همانند شهید رجائی و با پیروی از مولا علی علیه السلام ، ساده زیستی را انتخاب کرده بود ؛ ساده زیستی شهید فقط برای خودسازی نبود ، بلکه همه و به ویژه نزدیکان ، نیک می دانستند که از مدت ها پیش خود را ساخته است . شیوه حرکتش الگوی انسان سازی و جامعه سازی بود . ساده زیستی ایشان واژه ای بود که فرهنگی را به ارمغان می آورد. چرا که این عمل شهید مکانی ، زمانی و ظاهری نبود ، او در همه جا ساده حرف می زد ساده می پوشید و ساده می زیست ؛ و وقتی که این صفت با دیگر صفات ممتاز ایشان از قبیل : زهد ، تقوا ، شهامت ، شجاعت ، فصاحت ، بلاغت ، ایثار و از خود گذشتگی و جمع می شد ، منظومه ای از فرهنگ اعجاب آور را به

ارمغان می آورد .

جامعه ای که تازه از یوغ استعمار و استعمار و طاغوت رها شده بود ، بیش از هر ۲ چیز به صفا و خلوص و صمیمیت نیاز داشت . بر همین اساس شهید با نگاه تیزبین خود نیازها را می دید و می دانست که قدر مسلم در بین جوانان و نوجوانان نیز جایگاه ویژه ای دارد . بنابراین سعی داشت رفتار و کردار صمیمانه و حتی نگاهش ورق کتاب صفا و خلوص و عشق باشد .

هنوز فضا از رایحه دل انگیز گل های محمدی همانند او ، عطر آگین است ؛ هنوز هم می توان در چاشم و قم و هرجا که ایشان پا گذاشته است ، شمیم دلاویزش را استشمام کرد ؛ و هنوز می توان هر جا که از ساده زیستی سخن به میان می آید ، ایشان را مثل زد .

شناخت حقیقی و واقعی ایشان امکان پذیر نیست چرا که شهید از جنس آسمان است ، و این آسمان است که شهید را می شناسد ؛ و یا بهتر بگوییم « شهیدان را شهیدان می شناسند » . اما ما نیز به سهم خود تورقی در این کتاب سترگ عشق را ، نباید از نظر دور بداریم .

۲-الکو در کردار :

شهید والامقام معمولاً کم حرف می زد و بیشتر عمل می کرد . و اخلاق عملی و برخورد و کردارش به گونه ای بود که هر کس را در اولین لحظات آشنایی ، جذب خویش می نمود . سخن و سکوتش بی مرز نبود . او قبل از آنکه سخن باشد سکوت بود . شمعی بود که آرام و بی صدا می سوخت ، و با فروغ خویش مسیر هدایت را روشن می ساخت ، با این گونه ویژگی های زلال بود ، که دیگران را دنبال خود میکشاند و درس زندگی به آن ها می آموخت و آنگاه به کرانه های سبز هستی می برد . شهید برآستی اسوه ای کم نظیر بود .

۳- صبوری و توکل:

شهید عزیزمان ؛ در مشکلات و دشواریهایی که پیش می آمد ، بسیار اهل صبرو توکل بودند . یادم هست در سال ۱۳۶۳ برای ملاقات با حاج آقا به سپاه قم رفته بودم، در اتاق فرماندهی و در حضور عده ای از برادران سپاهی نشسته بودیم ؛ ایام بهمن و فجر انقلاب اسلامی بود ، سپاه قم در تدارک مانور عظیمی بود. مقدمات کار انجام شده بود ، هنگام شروع مانور ، متاسفانه مساله ای پیش آمد و قدری کار را پیچیده کرد. یکی از فرماندهان از محل مانور ، با اتاق فرماندهی تماس گرفته و با عصبانیت و ناراحتی بسیار ، از پشت تلفن به گونه ای فریاد می زد که صدای او تا چند متری تلفن براحتی به گوش می رسید . آقا سید احمد با صبوری و متانت خاصی ، به تمام سخنانش گوش داد ، لحظاتی بعد ، با لحنی بسیار نرم و دوستانه گفت برادر مگر ما خدا نداریم ؟ مگر این کارها برای خدانیست ؟ جواب داد : چرا همین طور است . آنگاه در ادامه گفت : اصلا ناراحت نباش ، و به خدا توکل کن ؛ هر کاری صاحبی دارد و صاحب این کار هم خداست ، مطمئن باش صاحبش بیشتر از من و تو به فکر کار خودش است . با این لحن ملایم آنچنان آرامشی به آن برادر فرمانده دست داده بود ، که اثر سازنده آن کمتر از خود مانور نبود .

۴- کارگشایی و خدمت :

شهید عزیز آقا سید احمد عشق عجیبی به مردم داشت . الفت خاصی بین خود دیگران می دید . همیشه در پی انجام کارهای خیر برای مردم بود . اگر مشکلی در امور دیگران می دید ، بدون هیچ چشمداشتی سعی در برطرف کردن آن داشت . اگر خطائی در کارشان مشاهده می کرد ، بدون جنجال و هیاهو ، با مانت و وقار تمام ، تذکرات لازم را می داد . این گونه از برجستگیهای اخلاقی او سبب شده بود تا همه به او عشق بورزند .

۵- انس با نماز ، قرآن و نهج البلاغه :

آقا سید احمد همیشه سعی می کرد نمازش را در اول وقت به جا آورد ، بسیار با قرآن و نهج البلاغه مولا امیرمؤمنان علی (ع) مانوس بود . تلاش داشت تا ، رفتار و منش خود را با الگوگیری از فرمایشات مولا علی (ع) تنظیم نماید ؛ از این رو بسیار با نهج البلاغه به خلوت می نشست . او در هر مناسبتی کرسی تدریس نهج البلاغه و تفسیر قرآن را به راه می انداخت . شیفتگان کلام خدا و مولارا با ساده ترین عبارات و رساترین کلمات همراهی می کرد و پنجره آسمان را به روی قلب ان ها می گشود .

۶- شوق وصال :

شهید بزرگوار حدود ده روز بود که از منطقه جنگی برگشته بود . وقتی عملیات والفجر ۸ شروع شد دیگر طاقت نیاورد و عزم دیار یار کرد . برای خداحافظی به قم آمد . خانواده اش می گفتند : او بارها به جبهه رفته بود . اعزامش برای ما تازگی نداشت اما این بار با دفعات قبل تفاوت اساسی داشت . او نیمه های شب طفل ۱/۵ ساله اش را در بغل گرفت ؛ و برایش شعر « یتیمی درد بی درمان یتیمی - الهی طفلی بی بابا نباشد » ، را زمزمه کرد . به فرزندانش سفارش های خاصی کرد . کتابهایش را بین آن ها تقسیم نمود . سخنان او در آن فضای دل انگیز ، بیش از آن که به واقعیت نزدیک باشد ، به خواب بیشتر شبیه بود . وقتی خداحافظی کرد ، به نظرمان آمد که واقعا منزلمان دگرگون شده است . این بار همه مان فهمیدیم که حادثه عظیمی در پیش است.... و چنین هم بود که « من المومنین رجال صدقوا ما عاهدواالله عليه فممنهم من قضا نحبه ...»

۷- عنایت شهید :

زمانی که آقا سید احمد به شهادت رسید ، هنوز آخرین فرزندشان به دنیا نیامده بود . این امر ، چند ماه

بعد از شهادتشان صورت گرفت ، خانواده شهید در نامگذاری این فرزند پسر ، در تردید بسر می بردند . از یک سو می خواستند نام شهید زنده بماند ، و از سوی دیگر نمی توانستند به خودشان بقبولانند که شهید در کنارشان نیست برایشان تصمیم گیری مشکل شده بود . از این رو بمدت چند ماه ، نامی برای این طفل انتخاب نشده بود . تا این که یک شب شهید به خواب یکی از نزدیکان می آید ، او طفل قنداقی با بغل کرده و می بوسد ، وقتی درباره اسمش از او سوال می کنند ، ضمن اعتراض به این که چرا تاکنون اسمش را مشخص نکرده اند ، و با صراحت می گوید : نامش را سید احمد نبوی بگذارند . مجددا تاکید میشود که در شناسنامه اش چه بنویسند ؟ باز تکرار می کنند : سید احمد نبوی . وقتی خانواده این عنایت و تاکید آن بزرگوار را می بینند ، تردید را کنار گذاشته و نام فرزند خردسال را به نام پر افتخار شهید مزین می نمایند .

۸- معجزه شهید :

یکی از منسوبین شهید «که خدایش رحمت کند» نقل می کرد به علت مریضی سختی که بر من عارض شده بود ، در بیمارستان بستری شدم . بیماری ام به نقطه اوج و خطرناکی رسیده بود ، پزشکان قطع امید کرده و مرا به اتاق سی . سی . یو هدایت می کنند ؛ اما پس از مدتی ناگهان می بینند برخلاف انتظار ، مریضشان در خواب حرف می زند ، و آرام آرام اعضاء و جوارحش را به حرکت در آورده ، و به حالت طبیعی باز می گردد . پس از بهبود از من سوال کردند در حلا اغما با چه کسی صحبت می کردید ؟ در جواب گفتم : با شهید بزرگوار آقا سید احمد . و بعد داستان خواب خود را تعریف کردم :

در خواب دیدم که شهید آقا سید احمد ، با جمعی از سپاهیان به ملاقات من آمده و با دست مبارکشان یکی یکی از سرنگ ها را از بدنم جدا کردند . پس از آن به من گفتند بلند شو و به قم برو ، و سری به خانواده ام بزن ؛ گفتم عزیزم من مریض و بی حالم . فرمودند : خوب می شوی ! برخیز لباس بپوش و به

قم برو ...

پزشکان معالج بسیار شگفت زده شده بودند . آن ها وقتی جریان رويا را فهمیدند به عظمت آن شهید
بزرگوار بیشتر پی برده ، و عاشق و شیفته او شدند و با تاکید می گفتند : این از کرامت شهید است . هنوز
مدت زمانی از این واقعه نگذشته بود که عکس شهید را طلب کردند تا به دیوارهای بیمارستان نصب کنند.^۱

۱- بنیاد شهید در نظر دارد ، در فرصت مناسب راجع به زندگی نامه شهید سید احمد نبوی به عنوان « شهید شاخص » ، کار مستقل
و ویژه ای را سامان دهد . (انشاء الله)

فصل دوم

طلایه دار عاشقان

از خاک تا افلاک با سردار سرافراز

سید زین العابدین نبوی

بخش اول

زندگی نامه سردار سرافراز سید زین العابدین نبوی

۱- دوران کودکی :

در پاییز سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی و متدین ، در روستای چاشم - ۴۵ کیلومتری شمال شهرستان سمنان - فرزندی دیده به جهان گشود ، که به اعتبار جدّ عالم و پرهیزکار و بزرگوارش ، او را سید زین العابدین نام نهادند . بعدها دوستان و آشنایان به او « سید نورالدین » می گفتند .

دوران کودکی سید زین العابدین با رشد طبیعی ، سپری شد . طبیعت بکر و پاک چاشم ، اندیشه زلالش را شکل می داد . او در آغوش پر مهر روستا بزرگ و بزرگتر می شد .

تحصیلات دوران ابتدایی را در محل تولد به پایان رسانید . شاید هنوز هم در زیر لایه های گچی دیوارهای آن دبستان ، بتوان یادگاری هایی را که با خط کج و معوج نوشته است پیدا کرد . او در کودکی ، شور و نشاط فرزند روستا را داشت خروس خوان صبح از خواب بر می خواست ؛ و به امور متداول روز میپرداخت.

۲- دوران انقلاب :

سید زین العابدین از ابتدا شجاعت و صلابت خاصی داشت . در حرکت های خود جوش مردمی نقش فعالی ایفاء می کرد . با آن که نوجوانی بیش نبود ولی در تمام تظاهرات و حرکت ها ، با اشتیاق و جدیت شرکت می کرد ، و در مقابل افرادی که به عللی دم از مخالفت می زدند شجاعانه می ایستاد .

همان گونه که حضرت امام خمینی « ره » فرمودند :

« انقلاب ما انفجار نور بود »

نوجوانان و جوانان ، در لحظه های حادثه ، همانند پاره های نور ، و جلوه های ایمان در بسیط آسمان انقلاب ، بودند که با شور و اشتیاق هر چه بیشتر حضور پیدا می کردند ، و با کمی سن ، استدلالهای بزرگی داشتند . آن ها کهنسالان با تجربه را با دلایل شیرین خود ، مجاب می ساختند . و حتی اشتباهات بزرگشان را نیز اصلاح می کردند .

سید زین العابدین از این گروه نوجوانانی بود ، که روح خویش را با کلام امامشان پیوند زده ، و در همان سنین با مقتدایشان عهد بسته بودند که :

ما همه سرباز توئیم خمینی گوش به فرمان توئیم خمینی

و این گونه بود که « ماندند بر پیمان خود تا جان سپردند ».

۳- آشنایی با معلم اخلاق :

در سال های اول انقلاب ، دانش آموز دوره راهنمایی بود ، در این دوران با معلمی آشنا شد که هیچ گاه در بهار عمر خویش ، نام و یاد او را فراموش نکرد .

مدرسه ، محل جنگ و جدل گروهکهای ضد انقلاب بود . در چنین فضایی ، حضور معلم اخلاق ، شهید والامقام ، سردار سرافراز جبهه ها ، « حاج محمود اخلاقی » قائم مقام فرماندهی لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) نعمت بزرگی محسوب می شد .

سید زین العابدین عاشق و شیفته این معلم دلسوز و آگاه و انقلابی شده بود . رابطه این دو ، رابطه مرید و مراد بود . صفا و خلوص و صمیمیت حاج محمود از یک طرف ، و صداقت و پاکی قلب سید زین العابدین از طرف دیگر ، سبب نوعی وابستگی و دلبستگی این دو نفر شده بود .

اگر قرار باشد تمام فراز و نشیب های شغل معلمی در یک کلمه خلاصه گردد شاید هیچ واژه ای جای کلمه « عشق » را نگیرد .

کلام حاج محمود تا عمق جاننش نفوذ می کرد . معلم از رهبر و رهبری ، و از آگاهی و بیداری سخن میگفت . از مبارزات مخفی و علنی خود ، در روزهای قبل از انقلاب و از رسالتی که نسل جوان برعهده گرفته بود حکایت می کرد . او بیشتر از آنچه که می گفت ، عمل می کرد . سید زین العابدین از کتاب وجود این مرد ، آیه های عشق می خواند . مدتی طول نکشید که حاج محمود به مدرسه بزرگتری به نام جبهه های جنگ حق علیه باطل عزیمت کرد ، و روح و قلب سید زین العابدین را نیز با خود به آن دیار برد .

۴- اولین هجرت :

سید زین العابدین اخبار سیاسی « انقلاب » را پیگیری می کرد : درگیری گروهکها ، پخش اعلامیه ها ، بسیج و پایگاه ها و از هر چیز دیگری خبر می گرفت .

او در روستا فعالیت می کرد و به روشنگری می پرداخت ؛ ولی نمی توانست محدود به روستا باشد . انتخاب محیط بزرگتر برای رشد بیشتر ضرورت داشت ؛ و او اولین مقصد هجرتش را سمنان تعیین نمود .

در کنار تمام کارها ، فعالیت های اقتصادی را نیز از ضروریات زندگی دانست ، لذا برای امرار معاش در کارخانه ای مشغول کار شد ، تا مجموعه فعالیتهايش ، متعادل و متوازن باشند .

۵- بسیج حزب الله :

او برای کار به سمنان آمده بود. در ایام و ساعات فراغت کاری بهتر از عضویت در بسیج نیافت؛ با حضور در بسیج « حزب الله » کمی آرامش پیدا کرده بود. تشنه ای بود که به چشمه ای آب گوارا دست پیدا کرده بود. با گلپایه آشنا شد که همه در باغ شهادت، به ثمر نشسته بودند؛ روحانی شهید محمد شریفی، پاسدار شهید عباس علومی، شهیدان والامقام حلوی، عموزاده، خالصی و

با عضویت در بسیج، آموزشهای نظامی و اعتقادی را فرا گرفت، از مدت ها پیش با خصم درون به مبارزه برخاسته بود، و اکنون این آمادگی را داشت تا با دشمن برون به جنگ برخیزد.

۶- اولین اعزام به جبهه :

عضویت در بسیج، رزمهای شبانه، ایست و بازرسی، گشت و نگهبانی، همه و همه را چون مناجاتی عارفانه دوست می داشت. چه شبها که تا صبح بیدار مانده بود، چه شبها که به یاد جبهه به خواب رفته بود، هنگامی که یکی از بسیجیان تازه از جبهه برگشته، از جنگ و جبهه سخن می گفت او سرا پا گوش بود، و به حال او غلظه می خورد، او نیز یکی از آن هزاران جوانی بود، که حضور در جبهه، و جنگ با دشمن را، تنها آرزوی خود می دانست؛ چنین می اندیشید که اگر به جبهه نرود، نماز و روزه اش مورد قبول خداوند قرار نمی گیرد؛ گم کرده ای داشت که فقط در جبهه می توانست او را پیدا نماید.

وصیت نامه دوستانش را می خواند، به عکس آن ها خیره می شد؛ با آن ها حرف می زد، آنان را در خواب می دید، و آرام و قرار نداشت.

آن روز جبهه از نیروهای تازه نفس و کار آزموده پر بود . چه نوجوانانی که با دستکاری شناسنامه ، مشکل سنی خود را حل کرده و خود را به جبهه رسانده بودند ، می دانست که اسلحه دوستانش بر زمین نمیماند؛ ولی چرا خودش اسلحه ای در دست نداشته باشد .

با چنین بینشی بود که در اسفند ماه سال ۱۳۶۱ در بسیج مرکزی سمنان ثبت نام کرد ، و عازم جبهه های نور گردید . نوجوانی شانزده ساله که فقط کمی از تنفگش بزرگتر بود !

از سه ماه ماموریت در لشکر علی بن ابیطالب (ع) در منطقه جنوب « پاسگاه زید » خاطرات بسیاری داشت ؛ او راه خویش را انتخاب کرده بود . پس از بازگشت براستی انسان دیگری شده بود . هر کس که ارتباط بیشتری با او داشت این را بهتر درک می کرد . هنوز نیامده بود که عزم رفتن دوباره ای ، در سر داشت . دلتنگ و دلداده جبهه بود .

این را هم می دانست که برای حضور هر نفر در جبهه ، چند نفر باید در پشت جبهه تلاش نمایند . در منظر او ، گستره ی جنگ به وسعت تمام ایران بود .

۷- عضویت در سپاه و عملیات خیبر :

سید زین العابدین در پاییز سال ۶۲ ، در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سمنان ، پاسدار ویژه بود . او در اولین محل خدمت خود یعنی سپاه شه میرزاد خدمات برجسته ای انجام داد . تلاش های خستگی ناپذیر وی موجب تحولات خوبی در سپاه شه میرزاد شد . این نوع تلاش ها بود که حضورش را در سپاه آن منطقه ضروری می ساخت ، اما او عاشق جبهه بود . لذا در اولین اعزامی که در پیش بود با کاروان اباعبدالله الحسین (ع) همراه شد ، و تحت عنوان نیروهای طرح « لبیک یا خمینی » ، راهی مناطق جنگی جنوب شد . در عملیات خیبر حضوری فعال داشت . پس از عملیات با قلبی مملو از ایمان به دیار خود

بازگشت و بعد از مختصر استراحتی به سراغ وظیفه اصلی خویش رفت ؛ او دیگر نیروی رسمی سپاه محسوب می شد ؛ و بیش از پیش احساس مسؤولیت می نمود .

۸- آموزش ویژه :

سید زین العابدین ، مرد جنگ بود . آموزش های گوناگونی دیده بود ، و با فنون جنگ آشنا بود . اما برای کسی که متخصص جنگ است ، و نام سپاهی را بر پیشانی خود دارد ، این نوع آموزش ها کافی نیست . این بزرگوار با چنین اندیشه ای برای دیدن آموزش های ویژه ، رهسپار شهر مقدس خون و قیام ، قم شد .

کسانی که سید زین العابدین را می شناختند ، می دانستند که او پاسداری دلیر و شجاع است . در سطحی است که می تواند برخی از فنون رزمی را به دیگران بیاموزد . در واقع او یک مربی به تمام معنا به حساب می آمد . یک چنین منزلت نظامی ، برای کی انسان معمولی ، کافی است که او را مغرور سازد ؛ ولی او هرگز چنین نبود .

دشمن بعثی را نزدیک دیده بود ؛ و فهمیده بود گاه با بکارگیری یک تاکتیک ، می توان جان دهها نفر را نجات داد ، یا با شیوه ای می توان دشمن را زمین گیر کرد و

تابستان بود . گرما انسان را کلافه می کرد. آموزش ها فشرده بود . سید زین العابدین در بین بچه ها احساس خستگی نمی کرد . در این دوره آموزشی ویژه ، انگار همه چیز ویژه بود . پاسدارانش ویژه بودند . مربیانش ویژه ، و موانع ایذایی نیز ویژه بودند . صف تهجد و شب زنده داری و عبادت آنان چنان بود که گویی همه آموزش ها ، برای فرا گیری این عبادت هاست .

اینان چه کسانی بودند که در کویر سوزان ، در کوه و کمر ، خاک و خون ، زمین و مین می غلطیدند ، و خم به ابرو نمی آوردند ؛ و هنگام دعا ، با شنیدن نام و یاد ائمه هدی (ع) ، چنان بی تاب و مدهوش

میشدند ، که گویی نادیده ها را می دیدند و...

به هر حال آموزش ها به پایان رسید و او به سمنان برگشت . به راستی مصداق آیه شریفه « كَانَهُمْ بُنِيَانٌ مَّرْصُوصٌ » شده بود . رشید بود . رشادت در چهره و اندام او جلوه گر شده بود . شانه های ستبر و مردانه اش گویای این تصویر بود . اما آن حالات تواضع و فروتنی ، حجب و حیا ، صحبت های متین و سنگین ، نرم و آرام ، نگاه های توأم با نوعی خجلت و شرم ، او را طوری نشان می داد که گویی با وجود جوانی ، نای حرف زدن ندارد !

آدمی موجود عجیبی است . همین آدم را ، هنگام رویارویی با دشمن هم می توانستی ببینی . آنجا عرصه دیگری بود ، و چهره انسانی او را در جولانگاه دود و باروت و آتش و خون ، به گونه ای متضاد با قبل مییافتی .

انسان که غافل شد ، زندگی هم برایش بی معنی می شود ؛ اما اینان ، خودمعنای زندگی بودند ، لحظه ها را تفسیر می کردند ؛ آذرخشی بودند در ظلمتکده درون انسان ها ، بیدادگرانی بودند که ندای بیداری برای خفتگان را ، سیره ی خود ساخته بودند .

۹- الگوی تربیت :

اسلام ، دینی یک بعدی نیست . مسلمان کسی است که در تمام ابعاد وجودی ، به طور هماهنگ رشد نماید . رشدی که فقط یک جنبه را در بر گرفته باشد ، رشدی ناهمگون است .

وقتی زندگی بزرگ مردی چون امام علی (ع) را مطالعه می نماییم ، ایشان را در تمام فضایل و خصایل انسانی در اوج می بینیم .

علامه شهید مطهری می نویسد: «از عجایب علی که منحصر به خود اوست ، و احدی با او در این جهت شریک نیست این است که وقتی انسان در آن گونه سخنانش که در زهد و موعظه و تنبّه است تأمل میکند ، و موقتا از او یاد می برد که گوینده این سخن ، خود ، شخصیت اجتماعی عظیمی داشته و فرمایش همه جا نافذ و مالک الرقاب عصر خویش بوده است ، شک نمی کنند که این سخن از آن کشی است که جز زهد و کناره گیری چیزی را نمی شناسد و کاری جز عبادت و ذکر ندارد . گوشه خانه یا دامنه کوهی را برای انزوا اختیار کرده ، جز صدای خود چیزی نمی شنود و جز شخص خود کسی را نمی بیند و از اجتماع و هیاهوی آن بی خبر است .

کسی باور نمی کند که سخنانی که در زهد و تنبّه و موعظه تا این حد موج دارد و او ج گرفته است از آن کسی است که در میدان جنگ تا قلب لشکر فرو می رود ، شمشیرش در اهتزاز است و آماده ربودن سر دشمن است ، دلیران را به خاک می فکند و از دم تیغش خون می چکد ، و در همین حال این شخص زاهد ترین زهاد و عابدترین عبّاد است .^۱

سید زین العابدین با الهام از زندگی بزرگان و سیره معصومین (: در خودسازی و تهذیب نفس تلاش میکرد . کمتر سخن می گفت و بیشتر فکر می کرد ، حرفهایش متین و حساب شده بود . همیشه برای استقرار جامعه مذهبی و تحکیم فرهنگ اصیل اسلامی ، در بین جوانان و نوجوانان در تلاش و تکاپو بود . در هر جمعی ، از اخلاق ، احکام ، رفتار ها و وظایف اسلامی سخن می گفت . کسانی که او را میشناختند او را الگوی تربیتی خود و اطرافیان خود قرار داده بودند به طوری که مادری می گفت :

« در دنیا یک آرزو دارم و از خداوند می خواهم به من توفیق دهد تا بتوانم فرزندانم را مثل سید زین العابدین تربیت کنم .»

۱- سیری در نهج البلاغه از علامه شهید مطهری « ره »

۱۰- مسؤوليتها و پدافند هوایی :

سید زین العابدین در اوایل تابستان سال ۶۴ عازم جبهه های حق گردید .

اینک رزمنده ای با تجربه بود ، که کارهای زیادی از دستش بر می آمد ، در هر قسمتی می توانست مفید باشد . البته در تیپ مستقل ۲۱ حضرت امام رضا (ع) در قسمت پدافند هوایی مشغول خدمت شد . او در این قسمت بسیار موفق بود ، و فرماندهان تیپ با شگفتی بر کار او نظاره و تحسین می کردند . توجه همه به سویس جلب شده بود . رزمندگان به وجودش افتخار می کردند و او خدا را شاکر بود که می تواند خدمتی انجام دهد .

مدتی طول نکشید که مسؤولیت و فرماندهی پدافند هوایی شهر ایلام ، به او محول گردید . کسانی که با جنگ و جبهه و مناطق عملیاتی آشنایی دارند ، اهمیت آن منطقه را به خوبی می دانند . او در شرایطی ، مسؤولیت حفاظت از شهر ایلام را پذیرفت ، که قبل از آن هواپیماهای بعثی ساعت ها بر روی شهر پرواز داشتند ، و هر جنبنده ای را ، حتی با تیر مستقیم می زدند .

ایلام با موقعیت خاص جغرافیایی و عملیاتی از اهمیت ویژه ای برخوردار بود . پذیرفتن مسؤولیت پدافندی هوایی کار ساده ای نبود ؛ کوچکترین غفلت ، عمری پشیمانی در پی داشت . کسانی می بایست امور کلیدی و حساس را به عهده بگیرند که از هر نظر شایستگی آن را داشته باشند . فرماندهان نیز خود به این نکته واقف بودند . برای همین بود که یگراست به سراغ سید زین العابدین رفته بودند و او نیز انجام چنین وظیفه ی خطیری را تکلیف خود می دانست .

توکل به خدا امور را ساده می کند ، و گره ها را می گشاید ؛ او همیشه به خدا توکل می کرد ؛ و موفقیت بزرگ خود را در پدافند هوایی شهر ایلام از الطاف الهی می دانست .

پس از ایلام ، نوبت مجنون بود . فرماندهی پدافند هوایی جزیره مجنون « جاده خندق » و اردوگاه حمیدیه را به عهده گرفت ، و از دشمن سلب آسایش کرد ، و زمینه ساز امور مهمی برای رزمندگان اسلام شد . وبعد از این ها نوبت به مسؤولیت پدافند در منطقه عملیاتی والفجر ۸ رسیده بود . رزمندگان اسلام پس از ماه ها انتظار با اشتیاق خویش را آماده عملیات می کردند ؛ و او نیز از این خیل مشتاقان بود .

۱۱- سردار در والفجر ۸:

مسؤولیت پدافند هوایی منطقه عملیاتی تیپ ۲۱ امام رضا (ع) در عملیات ظفرمند والفجر ۸ ، نقطه عطفی در کارنامه فعالیت های درخشان آن عزیز محسوب می گردد . وی در این عملیات تمام توان خود را به کار برده بود . لحظه ای درنگ و آسایش نداشت . فعالیتش به نوعی بود که دیگران روحیه می گرفتند و احساس خستگی نمی کردند . سید زین العابدین خستگی را فراموش کرده بود . چرا که مسؤولیتی بس خطیر بر عهده داشت . حفظ جان نفرات یک تیپ انسان الهی و اولیاء الله ، به تلاش و هوشیاری او و دوستانش بستگی داشت ؛ آن ها پس از عنایت خداوندی ، تنها محافظان جان افراد ، در مقابل حملات وحشیانه گول پیکرهای هوایی بودند .

او می دانست لحظه ای غفلت و سکون ، مساوی با از دست رفتن بهترین فرزندان این سرزمین است . از این رو تمام سعی خویش را در طبق اخلاص نهاده ، و تقدیم به عملیات والفجر ۸ و رزمندگان آن کرده بود . در همان زمان مورد تحسین و تمجید فرماندهان قرار گرفته بود ولی او به این تمجیدها دلخوش نبود ، و به چیزی جز رضای خدا نمی اندیشید . گر چه فرماندهانش نیز برای رضای خدا و انجام تکلیف شرعی خود ، از او تقدیر می نمودند .

۱۲- شکوه ایمان :

جبهه های نبرد این سرزمین اسلامی را، از زوایای گوناگون می توان مورد بررسی قرار داد . این جبهه ها یادآورد جبهه های صدر اسلام است . گاه از یک خانواده دو یا چند نفر همزمان در جبهه حضور داشتند . برادر در کنار برادر ، پدر در کنار فرزند و ... ثبت چنین لحظات ، جنبه های تقدس این نبرد را بیش از پیش آشکار می سازد .

اگر چنانچه مشکلات خانوادگی و زندگی رزمنده ای را که در جبهه حضور دارد ، در کنار حماسه آفرینیهای وی نشان دهند ، عظمت کار او بیشتر آشکار خواهد شد . انسان همیشه تعلقاتی دارد که دل کندن و جدا شدن از آن ها برایش بسی دشوار است . اگر غیر از این باشد آزمایش الهی کمرنگ و بی معنا خواهد بود ؛ انسان در میدان سختی ها و دشواری ها ، خود واقعی و جوهره هستی اش را نشان می دهد . چه انسان هایی که در این آزمایش الهی مردود می شوند ، و زندگی آنان به باد فنا می رود . اما انسانهای فاتح و پیروز این میدان ، کسانی هستند که ایمان واقعی داشته باشند .

خانواده سید زین العابدین مشکلات خاص خود را داشت ؛ کدام خانواده است که بدون مشکل باشد ؟ کدام انسان است که همه چیز بر وفق مرادش باشد ؟ مشکلات همیشه دست و پا گیر هستند ، و انسان را زمینگیر می سازند ؛ باید با یک اراده قوی حرکت کرد ، و با کمک ایمان راستین ، چینی حرکتی را سهل و راه را هموار ساخت .

سید زین العابدین کوه مشکلات را بر جای گذاشته ، و حرکت کرده بود ؛ کسی چه میداند شاید این مشکلات را با خود برده بود ، کوهی از مشکلات را با خود حمل می کرد و دم بر نمی آورد . نه تنها او ، برادرش هم پشت سرش حرکت کرده بود ، برادر در کنار برادر ؛ و پدر نیز در کنار آنان ؛ الله اکبر این است

شکوه ایمان! این است ایثار. این است فداکاری. این است سر و جان دادن در راه اسلام. این است قربانی شدن در راه خدا.

پدر و دو فرزند، همزمان در یک جبهه، نه، قلم هرگز قادر به وصف آن نیست «قلم را آن زبان نبود که سیر عشق گوید باز» آیا عمق واقعه را می توان درک کرد؟ عظمت این حرکت شاید قابل درک باشد ولی مطمئنا وصف آن غیر ممکن است. چاشم! ای خاک گوهر پرور، درود بر تو! درود بر مردمانت، درود بر ساکنانت، درود بر بسیجیانت، و درود بر شهیدانت.

علمیات شروع شده است و همه جا آتش است و خون. گلوله های خمپاره، ترکش ها، فریادها، تکبیرها، ندای پیروزی، بر خاک افتادن ها، بی دست و پا شدن ها، بی سر شدن و هر چیز دیگری که از آثار یک عملیات می توان بر زبان راند: تشنگی، خستگی، جراحت، اسرات، دعا، گریه، موج انفجار و موج خروشان اروند و

پدر، سید زین العابدین را یافته است و از او سراغ فرزند دیگرش را می گیرد. زین العابدین می تواند به دنبال برادر برود او را بیابد و پدر را دلخوش سازد. اما فرزند، شرمنده درخواست پدر است، و می گوید: «پدر جان! هر یک از ما اینجا وظایفی داریم و باید از خدا بخواهیم، توفیقمان دهد تا وظیفه خود را به درستی انجام دهیم، ما نمی توانیم کار خودمان را رها کنیم و دنبال کسی بگردیم، حتی اگر آن کس برادرمان باشد. گذشته از این، وسیله ای که زیر پای من است از بیت المال است، و باید تمام لحظات در اختیار عملیات باشد؛ و من نیز به خود اجازه نمی دهم، لحظه ای از آن در کار شخصی ام استفاده کنم؛ حتی اگر آن کار پیدا کردن رزمنده ای باشد.»

پدر، در دل، بیشتر از آن که فرزند را می دید شاد شد.

با دست به شانه فرزند زد ، و به او مرحبا و آفرین گفت ، و از او جدا شد ، آنگاه هر یک به دنبال کار خود رفتند .

۱۳- پیوند با همسنگران :

عشق و محبت مساله ای قلبی است . انسان ها بر اثر مجالست و همنشینی به تدریج به یکدیگر علاقه مند می شوند . جبهه برای دوستی و ارتباط عاطفی ، محیط مناسبی است ، دوستی ها شکل می گیرند و در دل پیوندی عمیق به وجود می آید .

سید زین العابدین که سال ها با جنگ و جبهه ارتباط داشت ، دوستان زیادی پیدا کرده بود ، بچه های پدافند هوایی چنان با او مأنوس شده بودند ، که واقعا نمی توانستند دوری اش را تحمل کنند ، تعدادی از آن ها سعی می کردند هر جا که او به مأموریت می رود با او همراه باشند . در پایان مأموریت دوستان دور او حلقه زده و گریه می کردند .

گرچه غبار زمان هر چیزی را به دست فراموشی می سپارد ، انسان ها از خاطر یکدیگر محو می شوند ، عشق ها و علاقه ها و دوستی ها بر اثر مرور زمان همان گونه که به تدریج در قلب رسوخ کرده اند ، به تدریج محو ، و دوستی ها و تعلقات جدید جای آنان را می گیرد ، اما عشق و علاقه ای که برای خدا باشد نه تنها با مرور زمان محو شدنی نیست بلکه هر لحظه بر شدت آن نیز افزوده خواهد شد .

تواضع ، خلوص ، معنویت ، ایثار ، هدف واحد ، همدلی و ... پل های دوستی اند .

دوستانی که به یکدیگر وعده می دهند تا در روز قیامت با هم دیدار داشته باشند . وه ! چه دوستی

ماندگاری ! و چه عهد و پیمان زیبایی !

۱۴- صفای بسیجیان :

سید زین العابدین در سال ۶۴ - ۶۵ در تیپ امام رضا (ع) آخرین مأموریت خود را ، در جاده خندق «جزیره مجنون» انجام داده بود . فرمانده پدافند هوایی تیپ سراغش آمده بود . زین العابدین تمجیدهای فرمانده را به حساب تعارفات معمول گذاشته ، و خود نیز از فرمانده تشکر کرده بود ؛ اما فرمانده که آن همه دلآوری و رشادت و شایستگی را در وجود این جوان عاشق سراغ داشت ، با اصرار از او تقاضا کرد ، که مسئولیت پدافند هوایی تیپ ۲۱ را بپذیرد . فرمانده قبلاً مسئولیت پذیری زین العابدین را دیده بود ، و با شناختی که از او داشت احتمال می داد ، باز هم این مسئولیت را بپذیرد ، وقتی با امتناع جدی او مواجه شد . فرمانده می دانست که سید زین العابدین عاشق جبهه است ، او کسی نیست که از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند . اما الان چرا فرماندهی پدافند را نمی پذیرفت ، این را دیگر نمی دانست .

انگار سید زین العابدین خود به سوال مطرح نشده فرمانده پی برده بود ؛ برای همین بود که گفت :

« حاضرم تمام عمرم در جبهه باشم ؛ و در کنار بندگان مخلص خدا نفس بکشم ؛ و از حریم دین خدا پاسداری کنم ؛ ولی دوست ندارم از این به بعد در گردان های پیاده و رزمی حضور داشته باشم . من مدت زیادی در این واحدها بوده ام ، هرگاه حالات معنوی و ملکوتی و سجدهای طولانی و صفای بسیجیان پاک و بی آرایش را در گردان های رزمی ، به یاد می آورم ، واقعا به حالشان غبطه می خورم ؛ دوست دارم تا در کنار بسیجیان در گردان ها باشم .»

گفته هایش تداعی گر سخنان امام عرفان خمینی کبیر (ره) است که به یادگار مانده است : « بسیج

مدرسه عشق و مکتب شاهدان و شهیدان گمنامی است که پیروانش بر گلدسته های رفیعه آن ، اذان شهادت و رشادت سر داده اند

بسیج میقات پا برهنگان و معراج اندیشه پاک اسلامی است که تربیت یافتگان آن ، نام و نشان ، در گمنامی و بی نشانی گرفته اند . بسیج لشکر مخلص خداست ، که دفتر تشکل آن را همه مجاهدان از اولین تا آخرین امضاء نموده اند .

من همواره به خلوص و صفای بسیجیان غبطه می خورم . و از خدا می خواهم تا با بسیجیانم محشور گرداند . چرا که در این دنیا افتخارم این است که یک بسیجی ام .^۱

۱۵- مسؤولیت و ازدواج :

سید زین العابدین پس از قریب یک سال مأموریت موفقیت آمیز در مناطق مختلف جبهه های غرب و جنوب ، با دوستان و همرزمان خویش در پدافند هوایی خداحافظی کرد و به سمنان بازگشت .

واحد پذیرش سپاه پاسدارن سمنان ، محل جدید فعالیت وی بود . او در اینجا نیز با همان خلوص و صداقت مسؤولیت خود را انجام می داد . گرچه از فعالیت جدید خود احساس رضایت می کرد ، اما انگار قلبش در جبهه جا مانده بود. به یاد جبهه می افتاد ، و آرزوی رفتن را در سر داشت .

خانواده اش برایش فکر دیگری کرده بودند ازدواج سنت پیامبر اسلام (ص) است ، اکمال دین در ازدواج است .

آدمی از آینده خود خبر ندارد ، باید چنان زندگی کند که انگار صدها سال می ماند ، و از طرفی چنان بیندیشد ، که شاید فردا نباشد . اما زندگی باید ، روال طبیعی خودش را داشته باشد .

۱- صحیفه نور . جلد ۲۰ .

دوستان ، خویشاوندان و خانواده جشن عروسی را ، همان گونه برگزار کردند ، که او می خواست ، مراسم ، ساده و سرشار از معنویت بود ؛

دوستان ، بستگان و همسنگران بسیجی و سپاهی حضور داشتند حتی در آن لحظات هم سید زین العابدین به جبهه فکر می کرد ؛ صلوات های مجلس برایش تکبیر سنگر بود . لبخندش زندگی را به بازی گرفته بود ، او افق روشنتری را می دید . از نگاهش همه اینها را می شد فهمید .

جمله « من در میان جمع و دلم جای دیگر است » در مورد او صدق می کرد ، او هدف و مقصد خویش را معین کرده بود ، و همه این چیزها را پلکانی جهت رسیدن به آن مقصد می دید ، محل عروج را فقط جبهه می دانست ، و باقی را شاید وسیله ای جهت رسیدن به آن ، قلمداد می نمود .

۱۶- اعزام حنظله وار :

سید زین العابدین ازدواج نکرده بود که پشت جبهه بماند ، گر چه ماندنش هم مانند رفتنش اهمیت داشت. ماندنش هم مفید بود اما زمان حرکتش ، حرکتی دیگر در چاشم ایجاد کرده بود .

بیست روز پس از ازدواج ، حنظله وار در پی اجرای اوامر پروردگارش برآمد که فرموده بود : « و قَاتَلُوا هُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً ...»^۱ حرکت کسی که از ازدواج او فقط بیست روز میگذرد ، درس بزرگی برای دیگران است . دوستان از چنین عزمی خوشحال گشته ، و دشمنان سرگیجه گرفته ، عصبانی می شوند .

خبر سینه به سینه در روستا پیچید ، و تعدادی از اهالی و جوانان را که در حال حاضر نمی خواستند به جبهه بروند ، بر انگیخت تا افتخار همراهی با سید زین العابدین را داشته باشند .

۱- قرآن مجید سوره انفال آیه ۳۹ ترجمه : و در راه خدا جهاد کنید تا فتنه ای در زمین نماند و

کسی نمی دانست اعزام ۱۳۶۵/۶/۲۹ که مطابق با پانزدهم محرم سال ۱۴۰۷ ه ق بود برای سید زین العابدین آخرین اعزام است . کاروان حسینی آن سال شور و نشاط دیگری داشت . اهالی چاشم از مرد و زن کاروان را بدرقه کردند . خداحافظی ها رنگ دیگری داشت . کاروان حرکت کرد و خاطرات آن اعزام در سینه ها ثبت شد .

استقبال درسمنان نیز بی نظیر بود . بسیجیان ، این مرغان همیشه عاشق ، از اطراف و اکناف جمع شده بودند و با دعای مردم به سوی جبهه پرگشودند .

سید زین العابدین عاشقی بود که دوباره به دیار معشوق پا می نهاد ، هر وجب از خاک جنوب و غرب برایش تداعی گر خاطره ای بود ، در هر جا شقایق های صحرایی را به یاد می آورد که فضا را با شمیم یادشان معطر ساخته بودند .

۱۷- عروج عاشقانه :

آن روزها ، رسانه ها از پیروزی رزمندگان خبر می دادند از پرندگان و از پرواز یاد می کردند . رادیو مارش نظامی پخش می کرد . همه جا بوی کربلا می داد . همه جا سخن از کربلا ، و عاشورا بود . اینان در روز عاشورا به کربلا رسیده بودند . عملیات های کربلای ۴ و ۵ گرمابخش پاییز و زمستان بود . اسلام قدرت خود را نشان می داد .

سید زین العابدین در شلمچه بود . زمستان شلمچه ، میزبان گل‌های همیشه بهار باغ شهادت شده بود . سید زین العابدین قهرمان جبهه بود و کدام رزمنده بود که قهرمان نباشد . فقط نامشان تفاوت داشت . جلوه ای از عشق بود که هر شعاع آن نامی داشت ، و گاه تجلی تمام عشق در یک نام بود . در عرصه

عملیات کربلای ۵ چنین ترسیمی خلق شده بود!

سرانجام در غروبی خونین ، همه برادران عاشقانه یکدیگر را در آغوش گرفتند ؛ آخرین وصیتها و التماس دعاها و وعده های شفاعت و بین اولیاء الله ردّ و بدل شد . همه با هم خداحافظی کردند ؛ و در دورترین نقطه میهن اسلامیمان « شلمچه » جایی که مرکز لشکریان مخلص خدا ، و سجده گاه شهدا بود ، جایی که شاید بارها قدم مبارک حضرت صاحب الزمان (عج) آنجا را معطر نموده بود .

عملیات عزّت آفرین کربلای ۵ شروع شد ، و دسته دسته خود را برای عروج آماده کرده بودند . « و سیقّ الذین اتّقوا ربّهم الی الجنّه زُمرًا»^۱ آنگاه که تقویم زمین ، یکشنبه ، ۲۱/۱۰/۱۳۶۵ هجری شمسی (دهم جمادی الاول سال ۱۴۰۷ هجری قمری) را نشان می داد در رصد خانه آسمان « نوری » مشاهده شد که فرشتگان خدا آن را با خود می بردند و آن « نورالدین » بود .

خورشید با اشعه طلایی رنگ ، با طلوعی دوباره ، به ساکنان زمین سلام می داد . آفتاب ، در آن سوی کانال ، پیکر خونین سید زین العابدین را در آغوش گرفت . پلک هایش را با آرامشی خلسه وار بر هم نهاده بود . جسم غرقه به خونس به سلام آفتاب پاسخ گفت . شاعری « در کوچه ی آفتاب » فریاد برآورد :

برخیز که روح آب ، بر خاک افتاد آن عاشق خونرکاب ، بر خاک افتاد

چشمان شفق به سوگ ، خون می گیرد همسایه آفتاب ، بر خاک افتاد .^۲

۱- قرآن مجید - سوره زمر - آیه ۷۲ ، ترجمه : و کسانی که تقوای الهی پیشه کردند ، گروه گروه بسوی بهشت برده می شوند

۲- قیصر امین پور

بخش دوم

خصوصیات روحی ، اخلاقی شهید و الامقام سید زین العابدین

۱- مصداق واقعی اخلاص :

در تعریف کار خالصانه گفته اند، کاری است که فقط برای رضای خدا باشد ؛ و انسان نخواسته باشد کارش مورد ستایش و تمجید و تعریف این و آن قرار گیرد ، حتی در صدد آن نباشد که دیگران ، از کار نیک وی باخبر شوند .

البته ناگفته نماند ، انجام برخی از امور نیک به صورت آشکار و علنی ، نه تنها ریاح محسوب نمی شود ، بلکه سبب تشویق و ترغیب دیگران هم می شود .

به هر حال شهید بزرگوار ، همیشه و در تمام حالات فقط خدا را در نظر داشت ، و هیچ گاه به انتظار تحسین و تمجید نمی نشست .

در واقع همان گونه که در وصیت نامه اش به مردم سفارش کرده بود :

« پیام من به امت حزب الله این است که ، تمام حرکات و قدم هایتان فقط و فقط برای خدا و قربه الی الله باشد . »

۲- آمر عامل :

امر به معروف ، باید عامل آن هم باشد . در روایات و احادیث اسلامی مطالب زیادی در این زمینه نقل شده است . کسی که مردم را به نیکی دعوت می کند ، خود نیز باید نیکوکار باشد . اگر گفتار با کردار

هماهنگی داشته باشد ، تاثیر بسیار زیادی دارد . در صورتی که آمر به معروف به آنچه که می گوید خود عمل ننماید ، نباید انتظار داشته باشد که سخن و موعظه و اندرزش در جامعه ، و در بین مردم تاثیر مثبت داشته باشد .

حتی شایسته تر این است که انسان ، به جای حرف زدن و سخن گفتن فقط با عمل ، دیگران را به نیکی دعوت نماید .

آن عزیز سفر کرده ، آن گونه نفس خویش را تربیت کرده بود ، که همیشه عملش بهتر و کامل تر از سخنش نشان می داد . ابتدا خودش عمل می کرد ، سپس به دیگران سفارش می نمود . شهید کمتر صحبت می کرد ، اما به آنچه که می گفت اعتماد داشت و عمل می کرد . هرگز مانند کسانی نبود که مورد خطاب آیه کریمه باشند : « لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ »^۱ .

۳- رضای خدا :

انسان های زیادی هستند که ، کارهای خوبی در نهایت گمراهی ، انجام می دهند ؛ و کسی هم آنان را نمی شناسد . کار نیکی که ضرورت نداشته باشد تا دیگران بدانند ، هر چه مخفی تر باشد ، اجر و ثواب بیشتری دارد .

شهید ، نه برای کسب ثواب ، بلکه برای رضای خدا همیشه سعی داشته کارهایی را که برای دیگران انجام می دهد مخفیانه باشد ؛ او میگفت :

« کاری که برای خدا ، انجام داده ای دیگر چه لزومی دارد که دیگران بدانند تو چه کرده ای » .

۱- قرآن مجید - سوره صف - آیه ۲ ، ترجمه : چرا سخنی را می گوئید که بدان عمل نمی کنید ؟

لذا خیلی از کارها را ، برای مردم انجام می داد ، که حتی صاحب آن کار هم نمی دانست ، چگونه و از چه طریقی کارش درست شده است .

۴- مسجد ، خانه دلها :

شهید عزیز ، در بندگی حق تعالی ، بی ریا و مخلص بود .

خدا را برای خدا پرستش می کرد « کَمَا هُوَ حَقُّهُ » ، او هیچگاه حاضر نبود نمازش از اول وقت به تاخیر افتد .

به مسجد عشق می ورزید ، و با الهام از فرمایشات رهبری ، مسجد را سنگر می دانست .

مسجد خانه قلبش بود ، دلش در مسجد شاد می شد ، هر جاکه بود سعی می کرد خود را به مسجد برساند ، و نمازش را در اول وقت اقامه نماید .

ایمان و امان و مذهبش بود نماز در وقت عروج مرکبش بود نماز

هنگامی که هنگامه آن کار رسید چون بوسه میان دو لبش بود نماز^۱

هنگامی که در روستا بود ، از اولین کسانی بود ، که در مسجد را باز می کرد و یکه و تنها با خدای خویش به راز و نیاز می پرداخت .

بارها ، وقتی که مردم وارد مسجد شده بودند ، سید زین العابدین را دیده بودند که در گوشه ای نشسته

است ، و با صدای محزونی زمزمه می نماید : « الٰهی قلبی محبوب و ... » و دور از هر گونه ریا و خود

نمایی، صورت را میان دستانش گرفته ، و با اشک و سوز و آه می نالد : « اِلٰهی و رَبِّی مَنْ اِلٰی غَیْرِكَ ... »

۱- در کوچه آفتاب ؛ قیصر امین پور

شهید عشق و علاقه خاصی به عبادت در مسجد داشت . اگر برای شام و ناهار ، خانواده ، منتظرش نبودند ، ساعت ها در مسجد می ماند و با خالق خود ، راز و نیاز می کرد . او چنان بود که خواجه عبدالله انصاری سروده بود :

آنکس که تو را شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

۵- حضور قلب :

نماز آرامش بخش دلهاست ، نمازی که از روی عادت خوانده شود ارزش چندانی ندارد . حضور قلب را روح نماز نامیده اند ، در روایات اسلام آمده است که : « نماز بدون حضور قلب ، نماز حقیقی نیست .» شهید سید زین العابدین در نماز حال خوشی داشت . زمانی که به نماز می ایستاد همه توجهش ، معطوف خالق یکتا بود و گویی ، جسمی است بی روح .

در تاریخ نقل شده است در هنگام نماز ، از پای مولای متقیان حضرت علی (ع) تیری را بیرون آوردند ، و آن بزرگوار متوجه نشدند زیرا در آن حال کاملاً به خدا توجه داشتند ، و دردی را احساس نمی کردند . زمانی پذیرش این مطلب ، قدری مشکل به نظر می رسید ، کسانی پیش خود می اندیشیدند چگونه ممکن است انسان تمام توجهش به وجودی نا دیدنی متمرکز باشد ؟ ولی با مشاهده حالات نماز پیروان آن حضرت ، و افرادی چون شهید زین العابدین ، آن روایات تاریخی ، تفسیر و قابل درک شدند . وقتی در

میان پیروان حضرت این گونه افراد فروتن و متواضع و وارسته پیدا شوند ، هر سخن دیگر را میتوان در مورد مولایشان پذیرفت . هر چه باشد اینان نیز قطره ای از آن دریای بیکران هستند .

۶- قناعت و شکر :

قناعت و شکر از واژه هایی هستند که در گفتار شاید آسان باشند ، ولی در عمل و کردار ، اولاً بسیار دشوار و ثانیاً مورد توجه و عنایت حضرت سبحان ، قرار دارند .

شهید زین العابدین در عین قناعت وساده زیستی ، روحیه عجیبی در شرک گذاری حضرت حق جل و اعلا داشت .

با آن که در خوراک و پوشاک و کلا وسایل زندگی به حداقل ها اکتفا می کرد ، نفس خویش را به گونه ای تربیت کرده بود ، که هیچ تعلق و دلبستگی به دنیا و « ما فیها » پیدا نکند « و نکرد » . در عین حال همیشه شکر گزار نعمات الهی بود . به هیچ غذایی ایراد نمی گرفت ، و از پوشیدن هیچ لباس کهنه ای ابا نداشت .

از زبانش هیچ گاه گله از زندگی دنیوی شنیده نشد . و حقیقاً دنیا و زندگی چند روزه در آن را همانند پلی ، برای رسیدن به مقصد نهایی ، می دانست .

بخش سوم :

شهید در آینه خاطرات

خاطرات بسیاری از شهید زین العابدین در سینه منصوبین و دوستان و هم‌زمان است . که به چند نمونه از آن ها اشاره می شود :

۱- کبوتر حرم :

خدا لطف نمود و توفیقی نصیب شد ، که در یک سفر همراه سردار سرافراز به زیارت امام رضا (ع) بروم ، در این سفر شاهد دعاهای عاشقانه و اشک و سوز و ناله شهید بودم .

هر گاه وارد حرم می شدیم ، خداحافظی می کرد و تنها به گوشه ای می رفت ، کتاب دعا به دست می گرفت و به راز و نیاز می پرداخت .

خدا می داند که چه چیزی با امام عزیزش در میان می گذاشت ، که قطرات اشک مدام بر گونه اش میغلطید ، و او همچنان آرام نداشت .

او مایل نبود همانند کبوتران اطراف ، لحظه ای از حرم دور شود ، او در آسمان آبی دعا پرواز می کرد . و از خرمن عشق دانه بر می چید .

۲- زیارت امام حسین (ع) :

با آن همه عشق و علاقه ای که به زیارت حرم مطهر امام رضا (ع) داشت ، در این اواخر هر چه اصرار میکردم که بیا تا یک سفر دیگر به مشهد مقدس برویم ، می گفت : « فلانی با این که به مشهد علاقه زیادی دارم ، ولی از همان توفیق قبلی که نصیبم شد خدا را شکر می گویم ، اما این بار ، انشاء الله قصد دارم به کربلای حضرت اباعبدالله الحسین (ع) بروم و قبر شش گوشه آن حضرت را زیارت کنم » .

گرچه ظاهراً به کربلا نرسید ، اما در سایه اخلاصی که داشت به مقامی رسیده که بسیار بالاتر از مقام زائر کربلاست . فرازی از وصیت نامه اش گویای همین مطلب است آنجا که می نویسد :

« آرزوی زیادی داشتم که قبر اباعبدالله الحسین (ع) زیارت کنم ، حیف که موفق نشدم به زیارت قبر آقا

بروم ، اما توفیق نصیبم شد که خود آقا اباعبدالله الحسین (ع) را زیارت کنم.»

آری شهیدانمان این گونه بودند . « تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل »

۳-خاطره ای از آخرین اعزام :

شهید ، پاسدار اسلام ، و همیشه عازم رزم بود . در اعزام ها قالباً کسی متوجه نمی شد که او برای بدرقه رزمندگان آمده است ، یا خودش هم عازم است .

معمولاً هنگام رفتن به جبهه ، به کسی غیر از خانواده اش اطلاع نمی داد . در آخرین اعزامش که در مورخ ۶۵/۶/۲۹ بود به دلیل این که تازه بیست روز از تاریخ ازدواجش می گذشت اکثر دوستان و اطرافیانش میدانستند ، که او هم عازم است . حتی تعدادی از جوانانی که می دیدند او با چنین موقعیتی خانه و زندگی را رها کرده ، و پاسداری از مرز های اسلام و جنگ با دشمن را ، بر ماندن در منزل ترجیح داده است ، غیرت آنان نیز اجازه ماندن نداد ، و تصمیم گرفتند با او همراه شوند . با این حال هنوز تعدادی از اهالی نمی دانستند ، که سید زین العابدین هم عازم است . مردم خوب و با صفا و متدین محل که تا بیرون روستا جهت بدرقه و خداحافظی ، رزمندگان را همراهی می کردند ، وقتی برای خداحافظی با سید زین العابدین جلو می آمدند آن شهید با چهره بشاش و زبان شیرینش می گفت :

« با برادر عزیزم ، سید جمال خداحافظی کنید ایشان عازم هستند.»

البته شهید راست می گفت ، زیرا برادرش سید جمال هم عازم بود؛ لذا بعضی از مردم تصور می کردند که سید زین العابدین عازم جبهه نیست ؛ و تا زمانی که شهید به مرخصی نیامده بود نمی دانستند که ایشان هم در جبهه حضور داشته است ، و تصور می کردند که او در سمنان است .

اعزام اصلی از سمنان صورت گرفت ، صبح که همه جمع بودند ، آشنایان دنبال سید زین العابدین می گشتند و می پرسیدند که ایشان کجاست ؟ در لحظات آخر اعزام ، سید زین العابدین پیدا شد ، از قرار معلوم برای اخذ حکم مأموریت به سپاه رفته بود ، اما مسؤولین سپاه رضایت نمی دادند ، آن ها می گفتند که وجودش در سپاه سمنان ضرورت بیشتری دارد .

شهید در دفتر چه خاطراتی که از ایشان به یادگار مانده است ، صحنه آن روز را چنین توصیف می کند :

« نیروهای بسیجی از چاشم حرکت کرده و به سمنان رسیدند . آنگاه به ورزشگاه تختی رفتند من هم جهت خداحافظی و گرفتن حکم مأموریت به ستاد رفتم ، و خدمت مسؤول محترم اعزام نیرو رسیدم . خیلی با گرمی از من استقبال کرد و با لحن ملایم و پر از محبت گفت : « آقای نبوی کجایی نمی بینمت؟ » .

گفتم : « هر کجا بودم حالا آمدم تا از شما خداحافظی کنم »

ایشان بسیار ناراحت شدند ، و با دلایل بسیار سعی کردند مانع رفتنم بشوند مثلاً به این دلیل که : تازه از جبهه برگشته ام ، واحد بسیار به طور نیاز دارد الان نیاز نیست بروی ، تازه ازدواج کرده ای اخوی شما فعلاً کفایت می کند ، واحد پذیرش کارش سنگین و حساس و شدیداً درگیر است و....

به هر حال هر یک برای کاری خویش دلیل می آوردیم ، و هیچ کدام هم قانع نشدیم ، به ناچار از آن جا بیرون آمدم و سراغ مسؤول واحد پذیرش رفتم . هر کاری کردم که حتی برای مدت یک ماه هم که شده با رفتنم موافقت کنند ، قبول نکرد .

مجبور شدم جهت حل کردن مشکلم نزد نماینده محترم امام در سپاه سمنان ، رفته متقاعدشان کنم .

ایشان هم به فرماندهی و مسؤول واحد پذیرش تماس گرفتند و گفتند :

تا جایی که امکان دارد از اعزام برادر نبوی جلوگیری کنید . حال که ایشان اینقدر مشتاق است شما هم در صورت امکان ، مدت کوتاهی با ماموریتش موافقت کنید .

اما آن ها مطرح کردند که ، اصلا امکان ندارد چون ایشان نیروی مطمئن و فعالی است ، و ما هم نیاز مبرمی به او داریم ، و حاضر نیستیم حتی یک روز هم ایشان را از دست بدهیم !

مجبور شدم شخصا پیش فرماندهی سپاه بروم . ایشان هم با سخنان منطقی کارها را توجیح می کرد و میگفت ، باید نیازها را در نظر بگیرم .

حرف های ایشان و دیگر دوستان بسیار خوب و قابل قبول بود . همه از نیاز صحبت می کردند . من هم منطقا قانع بودم اما شوق جبهه این اجازه را نمی داد . هر کار می کردم تا خود را راضی به ماندن کنم ، نمی شد و شاید هم خدا نمی خواست .

خیلی سعی کردم مطابق گفته های مسئولین عمل کنم ، لکن وقتی به جبهه ها و سخنان امام عزیزمان فکر می کردم که حضور در جبهه ها را از « اهم واجبات » شمرده بود ، دلم رضایت نمی داد حتی برای یک ساعت هم که شده در سپاه ناحیه بمانم ؛ می خواستم تا عمر دارم در جبهه باشم .

لذا بعد از صحبت های زیادی که بین من و فرمانده سپاه ناحیه سمنان ، رد و بدل شد به عنوان آخرین سخن به ایشان گفتم :

« آقای شما خودتان به برادران سپاهی توصیه می کردید که در مناطق مختلف تبلیغ کنند من هم با زحمات بسیاری توانستم ۲۰ الی ۳۰ نیرو را از محلمان برای منطقه آماده کنم . حال ، اگر شما به من حکم ماموریت ندهید و مرا همراه این عزیزان اعزام نکنید در نهایت باید بگویم که من هم در سمنان نخواهم ماند !

با این بیان قاطع ، فرمانده سپاه مجبور شد ، فقط به مدت سه ماه با ماموریتم موافقت کند .

هنگامی که حکم ماموریت را به دستم دادند ، انگار تمام جهان را به من بخشیدند . از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدم . با شور و شغف خاصی سریعاً حکم را گرفته و تحویل فرمانده دلاور و خط شکنمان دادم . وقتی ایشان حکم ماموریتم را دید با خوشحالی تمام مرا در آغوش کشید و با هم اشک شوق ریختیم .

از این به بعد بود که احساس کردم ، یک رزمنده بسیجی در راه خدا هستم . بسیار خوشحال بودم از این که خداوند به من توفیق داد تا به جمع بسیجیان این فرشتگان الهی در روی زمین بپیوندم چرا که همیشه آرزویم بود که یک بسیجی باشم و در کنار دلاور مردان جان برکف بسیج برزم^۱

با چنین عشقی بود ، که توانست تمام قید و بندهای زندگی را رها کرده و سبکبال و وارسته ، به همراه دیگر کبوتران کوی دوست ، به سوی معراج جبهه ها پر گشاید ، و بر زبانش جاری بود :

من همراه ایل آب خواهم کوچید

تا منزل « آفتاب » خواهم کوچید

با این دل تنگ مصیحت نیست درنگ

۲

بر محملی از شتاب خواهم کوچید

نکاتی از دفترچه خاطرات شهید ، اقتباس و یادداشت گردیده است ، که به تعدادی از آن ها اشاره میکنیم.

1. دفترچه خاطرات شهید

2. در کوچه آفتاب ، قیصر امین پور

۱- اطاعت عملی از سخنان امام (ره) ، که فرموده بود حضور در جبهه ها از اهم واجبات است .

۲- عشق وافر به جبهه ها به عنوان دانشگاه انسان سازی ، و خداگونه شدن عاشقان .

۳- عشق به بسیجیان .

۴- تلاش و جدیت برای قرار گرفتن در لیست مجاهدان فی سبیل الله

۵- دل نبستن به دنیا و زندگی مادی .

۶- انجام خدمت خالصانه و عاشقانه در هر پست و مسؤولیت ، به گونه ای که همگی مشتاق حضور

در کنارش ، هستند . شاعر چه زیبا سروده بود :

روزی که تو آمدی به دنیا عالم همه خندان، تو بودی گریان

کاری کن که وقت « رفتن » عالم همه گریان و تو باشی خندان

۴- نور کرامت :

یکی از کهنسالان محل - که خدایش رحمت کند - پس از شهادت برادران شهید سید زین العابدین و

سید جمال تعریف می کرد که در زمان های گذشته خدمت جَد بزرگوار این دو شهید (مرحوم آقا سید

علی) رسیدیم . او معمولا از مسایل و احکام اسلامی برایمان می گفت . هر چند گاهی ، از بی مهریهایی

که در حق ایشان می شد ، گله داشت و می گفت :

« شاید این مردم قدر مرا ندانند ، اما در آینده نوادگانی از من خواهند آمد ، که چون « نور » در میان

آنها خواهند تابید ، و به کرامت این خانواده پی خواهند برد .»

این سخن همیشه در ذهنم بود ، اما تفسیر آن را نمی دانستم ؛ بعد از شهادت دو نوه آن بزرگوار ، مفهوم

آن برایم روشن شد .

۵- دو سیب اهدایی :

یکی از منسوبین آن شهید نقل می نماید :

« با آن که نوجوانی کم سن و سال بودم ، شبی در خواب خدمت آقا امام زمان (عج) رسیدم ، و ایشان را جلوی منزل شهیدان سید زین العابدین و سید جمال دیدم ؛ عده کمی از اهالی نیز در آن جا بودند ، مشاهده کردم که بر دوش مبارک حضرت کیسه کوچکی است ، آن حضرت دست به کیسه برده ، دو عدد سیب از میان آن بیرون آورد و به والده این دو شهید هدیه کرد .

من در همان سالها ، که حدود ده سال قبل از شهادت این عزیزان بود ، این خواب را برای مادر شهیدان تعریف کردم . هیچ یک از ما تعبیر آن را نمی دانستیم ؛ با شهادت این دو عزیز بود که آن خواب تفسیر شد .

آری ؛ دو هدیه الهی بودند .

۶- یاد آور عاشورا :

یکی از برادران سپاهی نقل می کرد :

چند روزی ، به حرکت کاروان حسینی باقی مانده بود ؛ از بعضی دوستان شنیده بودم که سید زین العابدین قصد دارند ، با کاروان همراه شوند .

بنده با توجه به چند جهت ، از جمله این که اولاً تازه از جبهه برگشته بود ، ثانیاً مسؤولیتی حساس و دقیق به عهده اش بود . ثالثاً تازه ازدواج کرده و تشکیل خانواده داده بود . رابعاً اخوی ایشان نیز عازم جبهه بود . و مخصوصاً روی دو جهت اخیر تاکید داشتم .

اما سید زین العابدین با لحنی قاطع جوانم داد : « ... می خواهم در این فصل از زندگی بروم ، تا هم وابسته به دنیا نشود ، و هم شور و حرکتی ، ایجاد شود می خواهم در کنار برادرم باشم ، تا هم صحنه زیبا تر شود ، و هم یادآور جنگ های صدر اسلام شویم !».

برادر با برادر دوش بر دوش غم بیگانگی کرده فراموش

همه سر داده بر فرمان رهبر به شعر وحدت و الله اکبر

۷- پیشانی بند شهادت :

در سال های اخیر ، خصوصا هنگامی که شهید عزیزمان در مناطق جنگی حضور داشت ، همیشه پیشانی

بند قرمز رنگی بر گردنش بود . هر وقت از ایشان سوال می شد این چیست که بر گردن شماست ؟ می

گفت : « این پیشانی بند شهادت است .» و ادامه می داد :

« من روبان سرخ شهادت را بر گردن خویش می آویزم .»

زمانی که جنازه مطهر شهید را آوردند ، آن پیشانی بند هنوز بر گردن ایشان بود و روی آن با خط زیبایی

نوشته شده بود : « خون خواهان حسین (ع) » .

ناخودآگاه تمام خاطرات دوران زندگی ، رشادتهایش در جبهه ها ، و سخنان شیرینش ، برایم مرور شد؛

ولی چاره ای جز سوختن و ساختن و حسرت خوردن برایمان باقی نمانده بود .

اینان از ابتدا راهشان، هدفشان و توجه و امیدشان مشخص بود . چیزهایی را می دیدند و میگفتند ، که ما

را حتی یارای اندیشیدن در آن ها هم نبود !

بخش چهارم :

فرازهایی از یادگارهای شهید سید زین العابدین

الف : دست نوشته های شهید

- ۱- مهیای سفر : فراموش نکنید که دنیا به آخر می رسد . سعی کنید به آن دل نبندید ، و خود را مهیای سفر آخرت کنید .
 - ۲- دعا برای ظهور : لحظه ای از دعا برای سلامتی و ظهور حضرت وی عصر (عج) غفلت نورزید ، و گرفتاریها و مشکلات خود را به واسطه آن حضرت حل کنید .
 - ۳- وظیفه انسانی : هر فرد مسلمان و آگاه در این نظام مکتبی ، وظیفه و مسئولیتی به گردن دارد ، که باید در حد توان گوشه ای از کارها و مسئولیت های این نظام خدایی را به دوش گرفته ، و به سوی اهداف مقدس آ « که همان « الهی گونه » شدن است ، سوق دهد .
 - ۴- کربلای حسینی : امروز زمانی نیست که حسرت کربلای حسینی بر دلها مانده باشد « یا لیتنی کُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزُ مَعَكُمْ » ای کاش با شما بودم و به فیض عظیمی می رسیدم ، شعار علی پیش روی ماست .
- امروز ایران ، خود کربلاست و هر روز تاریخش نیز ، عاشورا است و هر فرد باید خود سرنوشتش را در دست گیرد ، و به سوی کمال پیش رود چرا که :
- « إِنَّ اللَّهَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ . »^۱
- ۵- غیرت مسلمانی : ای سردمداران کفر ، ای نوکران سر سپرده آنان ، و ای صدام صدامیان بدانید

1- قرآن مجید سوره رعد آیه 11 ترجمه : خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد تا این که خودشان تصمیم به تغییر بگیرند .

۶ - تازمانی که خون جوانان مسلمان ما ، و تمام مسلمانان جهان ، در رگهایشان جاری است ، هرگز نمی توانید یک لحظه هم از پیشرفت انقلاب اسلامی مسلمانان جلوگیری کنید .

۷ - عبرت از گذشته : شما ای منافقین ، که پس از پیروزی انقلاب فقط اسم و نام سازمان را به عنوان کیش شخصیت به یدک می کشید . از شماها می پرسم ، آیا محض رضای خدا یک شب برای این خلق مظلوم خدا ، پاسداری داده اید ؟ !

من به عنوان یک فرد مسلمان از این اجتماع ، دلم برای یک مشت جوان پاک و صادقی که رهبران مرموزشان آنان را به انحراف کشانده اند ، می سوزد .

ای برادران و خواهران ! تا کی می خواهید کانالیزه شده ، و در محاصره فکری قرار گیرید ؟ تا کی می خواهید همانند واگن قطاری باشید ، که دیگران شما را به دنبال خود می کشند ؟ به خود آید !

هر یک از شما انسان مستقل ، و با اراده ای هستید . کمی فکر کنید و از جریانات قبل و بعد از انقلاب درس بگیرید . به شعارها نگاه نکنید ، به عملکردها توجه کنید . آیا مبارزه با امپریالیزم ، این گونه است ؟ آیا اسلام راستین اینگونه پیاده می شود ؟ آیا حکومت عدل علی (ع) این گونه است که این خود باختگان وطن فروش ، و پناه برندگان به امپریالیزم ، در کمال عیش و عشرت ، آن را طلب می کردند ؟ و ...

«فَاعْتَبِرُوا لِي الْأَبْصَارُ»^۱

۷- امامت و رهبری : اگر مسئله امامت و ولایت و اسلام در میان نبود ، چه کسی می توانست مرا مجبور کند تا به سوی جبهه بروم ؟ در شرایطی که بعضی از مسئولین ، خود در شناخت خط امام ، تا تردید دارند و یا توانایی حرکت در آن خط الهی را ندارند ، و در زمانی که بعضی ها در جامعه اسلامی مسؤولند ، ولی به همدیگر به دیده خصم می نگرند ، و در برابر هم جبهه می گیرند ، و در موقعی که

1 - قرآن مجید سوره حشر آیه 2 ترجمه : پس عبرت بگیرید ای صاحبان اندیشه و بصیرت .

افرادی از این ها بر خلاف تعالیم عالیه ی مکتب و امام ، مصلحت را بر حقیقت ترجیح می دهند و ... کدام عقل سلیم است که عازم جبهه های جنگ شود ؟ !

من نیز هم این مسائل را درک می کنم ، و می فهمم و با جرأت می گویم اگر اطاعت از حضرت امام نبود ، هیچ قدرتی نمی توانست وادارم کند ، تا به سوی میدان های نبرد سفر کنم .

۸ - زندگی جاودانه : خدا می داند که شهادت در نزد هزار مرتبه بهتر از دامادی است ؛ من شهادت را تولدی دوباره برای یک زندگی جاودانه ، می دانم .

۹ - تقدیم جان ، ای کاش که جان ها داشتیم ، و بارها برای پیروزی اسلام بر کفر در جبهه های حق علیه باطل تقدیم می کردم .

۱۰ - ارزش خون : این را به دوستان ، و همسن و سالهایم بگویم که مبدا ! بعد از شهادت اسلحه ام بر زمین بماند . با این اسلحه ، و با نثار خونتان ریشه درخت عظیم اسلام را بارور تر کنید . اسلام به ما و خون سربازانش نیاز دارد ، تا بتواند بقای آن را تضمین کند .

ب: قسمت هایی از نامه های ارسالی شهید به خانواده اش :

۱ - برای من اصلاً ناراحت نباشید ، هر موقع هم به یاد من افتادی به جای ناراحتی ، به یاد خدا باشید و ذکر بگویند که : « أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ » فقط با یاد خدا دلها آرام می گیرد . شما هم ناراحتی خویش را با ذکر خدا التیام بخشید .

۲ - شهید در توصیف موقعیت مکانی خود چنین می نویسد :

جای ما در یک بیابان خشک ، و بی آب و علف سوزان جنوب است . با این که از نظر مادی چیزی ندارد ، اما از نظر معنوی ، به خدا قسم که محیط عشق و عاشق پروری است ؛ محیطی است که انسان

، خدا و امام زمان (عج) را می بیند ، اینجا ، مملو از سربازان گمنام آقا امام عصر (عج) است ، عزیزانی در این مکان جمع شده اند ، که خداوند اگر سجده کردن بر انسان ها را جایز می شمرد ، این حقیر بارها بر این ها سجده می کردم ، و این سجده کردن ها را ، بر خویشتن لازم می دانستم .

این سرزمین جای شهیدان است اینجا مکان جان نثاران است

۳- ما را از دعای خیر فراموش نکنید ، و دعا کنید که خداوند لطف فرماید و راه بسته شده کربلا را به دست این شیرمردان حزب الله باز کند ، تا ما همه به سهم خود بتوانیم شما را به زیارت قبر شش گوشه آقا اباعبدالله .

۴- برخیز و وضو ساز ، نماز سجده بر این خاک

کین تربت پاک است معطر ز شهیدان

یاران خمینی ، همگی عازم قدسند

جان بر کف و سر بر خط و آماده فرمان

ج : فرازهایی از مناجات نامه پاسدار عارف عاشق

سید زین العابدین نبوی

۱- به نام خدا ، به نام او که همه چیزم از اوست ، و به نام او که زندگی ام در جهت اوست ، و به نام

او که زنده به اویم ، مقصود و مراد و امیدم اوست .

با ذره ذره وجودم ، با تمام سلولهایم ، احساسش می کنم ، اما توان بیانش را ندارم .

۲- ای که با همه وجودم به یادت هستم به یادم باش ، ای که بی تو هیچ و پوچ خواهم بود ، مرا

دریاب .

۳ - خداوندا ، چنان قدرت و توفیقی به من عطا فرما ، تا در آخرین لحظات عمرم ، نام مقدس ترا بر زبان داشته باشم .

۴ - بارالها ! درست است که تمام خوبی ها در جبهه هاست ، درست است که انسان می تواند بهشت را با بدست گرفتن سلاح ، بخرد اما آیا من هم مشمول آن خواهم بود ؟ آیا مورد عفو و بخششت قرار می گیرم ؟ آیا مرا به مهربانی و بزرگواری خویش می آمرزی ؟ آیا مرا می پذیری ، و در زمره شهیدانت قرار خواهی داد ؟

۵ - پروردگارا ! اگر قرار باشد به عدالتت با من رفتار کنی ، عاقبتی بس سخت و دشوار خواهم داشت .

۶ - خداوندا ! ترا به حق بهترین بندگانت ، با من به لطف و کرم و فضلت رفتار کن ، و مرا پیش خاندان با عزت محمد و آلش شرمساز مساز .

۷ - خداوندا ! به من توفیق عطا فرما ، تا همواره سخن حق بگویم ، هر چند برایم سخت و دشوار باشد.

۸ - خداوندا ! مرا به سستی در عبادت ، کوری در تشخیص راه حق ، و انجام کارهای خلاف ، دچار مساز.

۹ - خداوندا ! تو شاهی ، که به عشق تو ، و به خاطر رضای تو ، و دفاع از دین و میهن اسلامی و ناموسم ، به سوی جبهه حق شتافتم ، تو خود آگاهی که هدف و انگیزه ای جز این نداشتم .

۱۰ - پروردگارا ! دلم می خواهد ، عشقی به من عطا فرمایی ، تا سر از پا نشناخته ، و دیوانه وار تو را طلب کنم .

۱۱- خداوندا! شبانه روز به پیکار با دشمنانت ادامه می دهیم و مشتاقانه مرگی را طلب می کنم که تو آن را دوست داری . مرگی که فرستادگانت و انبیا و اولیای آن را پذیرفتند . مرگی را می خواهم که حسین (ع) با افتخار آن را انتخاب کرد . مرگی که مردن نیست بلکه حیات است و نابود شدن نیست ، بلکه بقای ابدی « عند رب » است .

۱۲- خداوندا ! در این بیابانهای تفتیده و غریب ، دور از همه کسانم با دشمنانت پیکار می کنم ، گاهی با هواپیماهای بعثیون دست و پنجه نرم می کنم ، گاهی در زیر آتش سهمگین دشمن زبون ، به دعا و مناجات می نشینم و عاجزانه از تو می خواهم که بر من منت نهی و مرا شهید بمیرانی .

د : وصیت نامه : پاسدار پر افتخار سید زین العابدین نبوی

شهید بزرگوار ، وصیت نامه خود را دو روز قبل از عملیات ظفرمند والفجر ۸ ، و در تاریخ ۶۴/۱۱/۱۸ نوشته است ، متن وصیت نامه چنین است :

بسم الله الرحمن الرحيم

« و قَاتِلُوا حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينَ كُلَّهُ لِلَّهِ » « قرآن کریم »

با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین بر چیده شود و همه در دین خدا باشند .

به نام الله پاسدار خون شهیدان ، و به نام معبودی که ما ، و جبهه ها را آفرید .

درود بر مهدی موعود (عج) یگانه منجی عالم بشریت و پرچمدار حق و حقیقت و یگانه حامی مظلومان جهان .

سلام بر نایب بر حقش ، این قلب طپنده ، این اسوه مقاومت و تقوا ، بنیانگذار جمهوری اسلامی ، حضرت امام خمینی ، و درود بر رزمجویان خطّه توحید که شب را تا صبح شب زنده داری می کنند ، و در روز مثل شیر بر دشمنان خدا یورش می برند ، و ادامه دهنده نهضت خونین سید الشهداء (ع) هستند .

.... و با درود به روان پاک و مطهر شهیدانی که خون پاک خود را برای رشد نهال انقلاب دادند ، و درخت اسلام را آبیاری کردند ، و چگونه زیستن و چگونه مردن را به ما آموختند . و مردانه در مقابل دشمن ایستادند ، تا به لقای حق رسیدند ، و به پیشگاه معبود خویش رفتند ، روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد. به نام آن کسی که ما را آفرید ، و روزی هم ما را به سوی خود فرا خواهد خواند ، فعلا به عنوان امانت به دست پدر و مادر سپرده شده ایم ، و هر گاه آن روز موعود فرا رسد با آزمایش هایی که از ما به عمل می آورد ؛ ما را خواهد طلبید ، هیچ انسانی « آن موعود را نمی داند » . و از آینده خویش خبر ندارد ، و مرگ نیز هر لحظه انسان را تعقیب می کند ، و چه نیکوست که مرگ انسان ، در راه خدا و در حال پیکار با کفر و الحاد باشد ، و این هم آرزوی هر فرد مسلمان و مومن است .

من نیز به عنوان یک پاسدار دین و مکتب ، آرزو دارم که در جبهه های حق علیه باطل ، جان ناقابل خویش را به صاحب اصلی آن تقدیم کنم .

آری من که در زندگی ام خدمتی به اسلام نکردم ، و آرزویم این بود که بتوانم به این مکتب انسان ساز خدمتی کنم تا پیش خدا و رسولش خجل و شرمنده نباشم . ولی امیدوارم مرگ سرخم باعث خدمتی شود. « انشاء الله ».

خداوند کریم ، به بزرگواری خودش گناهان ما را عفو نماید ، و ما را با شهدای کربلا محشور گرداند .

پدر و مادر عزیزم! سلام. سلام گرم مرا از سنگرهایم، و یا از تابوتم بپذیرید، اگر چه برای شما فرزند خوبی نبودم، و موجب اذیت و آزار شما شدم، و شاید از دستم رنجیده خاطر باشید. ولی امیدوارم که با بزرگی خویش، این حقیر را عفو نمایید و «برایم دعا کنید».

مادر عزیزم می دانم که زحمات بسیار زیاد و جبران ناپذیری برایم کشیده ای، و من جداً در مقابل زحمات شما شرمنده ام، و می بایست آن ها را تلافی کنم، اما مسؤولیتی بس خطیر به گردن دارم. وجودانم اجازه خانه نشینی را به من نمی دهد؛ فلذا به سوی جبهه های حق رهسپار می شوم، تا شاید بتوانم به تکلیفم عمل و دینی را که به گردن دارم ادا کنم.

مادر عزیزم! می دانم که در سوگم گریه نمی کنی، و جامه سیاه به تن نمی کنی. چون باعث شادی دشمن می شود، و اگر خواستی برای پسر ت گریه کنی، برای حضرت اباعبدالله الحسین (ع)، آن سرور و سالار شهیدان بی غسل و کفن، که در صحرای کربلا شهید شدند، گریه کن.

می دانم که با پیروی از مربی بانوان عالم، حضرت زینب کبری (س) در سوگم ناراحتی نیستی، بلکه وظیفه خود را همانند زینب (س) انجام می دهی، و آن هم رساندن پیام خون شهیدان به سراسر جهان است. چون من امر خداوند را اجرا کردم که فرمود:

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ »

« در راه خدا با آنان که به جنگ و دشمنی با شما برخاستند جهاد کنید »

و خود می دانی در چنین موقعیتی بود که حسین (ع) در کربلا فریاد می زد:

« هل من ناصر ينصرني » آیا کسی هست که مرا یاری کند و هیچ کس نبود که به ندایش لبیک بگوید.

اما الان ، این امت غیور و شهید پرور ایران به ندای حسین گونه این مرد بزرگ تاریخ ، خمینی کبیر ، لبیک گفته و گروه گروه و کاروان کاروان به خیل رزمندگان می پیوندند و به جبهه های نور علیه ظلمت عزیمت می کنند و با کفار و مشرکین می ستیزند که قرآن کریم می فرماید : « فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ که این مجاهد مردان می کشند و کشته می شوند » و من نیز از این خیل مشتاقانم .

برادران و خواهران عزیزم ، وصیتم به شما این است :

اول این که : اطاعت از رهبری کنید و گفته های امام را مو به مو عمل نمایید .

دوم این که : دشمن در فکر این است که افراد حزب اللهی را از بین ببرد ، به خاطر خدا جلوی این فتنه را بگیرید و نگذارید جامعه اسلامی دچار نفاق شود .

سوم این که : وحدت کلمه را حفظ کنید . زیرا هیچ صحنه ای دردناکتر از این نیست که دشمنان اسلام و انقلاب در یک صف بر علیه نظام ما توطئه کنند ولی ما پراکنده و متفرق باشیم .

چهارم این که : اسلام و قرآن و روحانیت را تنها نگذارید که سعادت دنیا و آخرت در این است .

پیام من به امت مسلمان و انقلابی این است که ک سعی کنید تمام حرکات و قدمهای شما فقط و فقط برای خدا و قربه الی الله باشد و بر نفس خویش غلبه کنید و با وحدت کلمه ، دشمنان اسلام را در هر کجا که هستند خوار و زبون کنید ، و به منافقین و دیگر گروه های از خدا بی خبر فرصت فعالیت ندهید ، و با سلاح ایمان به جنگ با آنان رفته و اسلام را پیروز و کفر را نابود کنید .

ملت غیور و شهید پرور ، از آن خوشبخت یاشید که حضرت صاحب الزمان (عج) در جبهه های جنگ با فرزندانان دیدار می کند ، و آن ها را به طرف سنگرهای دشمن که هر ثانیه صدها گلوله از آن شلیک میشود ، به پیش می برد .

من پیروزی تمام رزمندگان اسلام را از خداوند بزرگ خواهانم ، و امیدوارم که مستضعفین جهان بر مستکبرین غلبه کنند .

نکته آخر این که : آرزویم زیارت کربلای حضرت اباعبدالله الحسین (ع) بود اما حیف که موفق نشدم به زیارت قبر شش گوشه آقا بروم . اما توفیق نصیبم شد که خود آقا اباعبدالله الحسین (ع) را زیارت کنم .

فصل سوم

جمال عاشقان

از چاشم تا شلمچه با بسیجی دلاور

سید جمال الدین نبوی

بخش اول :

خلاصه ای از زندگینامه محصل بسیجی سید جمال الدین نبوی

۱- دوران کودکی :

سید جمال الدین نبوی معروف به « اصفیاء » در پاییز سال ۱۳۴۹ در روستای چاشم ، پا به عرصه وجود نهاد . و با جمال زیبایش ، چشم همه منتظران را منور ساخت ، و تعلقش به عالم ملکوت را از همان ابتدا به اطرافیان فهماند .

دوران طفولیت را در دامن مادری فداکار و صمیمی سپری نمود .

سید جمال ، ناخودآگاه فتوت و مردانگی را از حرکات پدر که با تلاش و زحمت خویش ، طالب رزق حلال بود ، می آموخت .

لالایی مادر ، کم کم جای خود را به قصه های شیرین روستایی می داد . مادر ، از گذشتگان حکایت‌های زیادی در سینه داشت ، که هر گاه موقعیت مناسبی پیش می آمد در گوش سید جمال زمزمه می کرد . اولین محل تحصیلش ، خانه او بود. و قرآن را در همان سنین کودکی نزد پدر و مادرش فرا گرفت ، و تقریباً هر روز صبح نزد پدر قرآن می خواند و به حفظ سوره های کوچک می پرداخت .

۲- انقلاب و شهید :

تحصیلات ابتدایی سید جمال ، و همچنین تحصیلات دوره راهنمایی وی در مدارس روستای چاشم به پایان رسید . این دوران مصادفی با سال های اول انقلاب بود . او نیز مانند هزاران نوجوان دیگر درس های

تازه ای از مفاهیم بسیج ، سپاه ، انقلاب ، ضد انقلاب ، جبهه ، جنگ و ... می آموخت .

سید جمال در مدرسه فردی فعال و انقلابی بود . تربیت خانوادگی از او فرد مبارزی ساخته بود ، برای شناخت درست تقریبا مشکلی نداشت .

سید جمال ، با الهام از برادر رزمنده و بزرگوارش و سایر همسنگران بسیجی ، همان ابتدا در مقال خط التقاط ایستاد .

در سال ۱۳۶۳ دوره راهنمایی را با کوله باری از تجارب انقلابی ، به پایان رسانید .

تابستان سال ۶۴ برای یادگیری آموزش های چریکی و رزمی ، راهی پادگان نظامی شهید کلاهدوز شه میرزاد شد .

با شروع سال تحصیلی ، برای ادامه تحصیل به سمنان مهاجرت کرد و در سال اول تجربی در بیرستان دهخدا ثبت نام نمود .

سید جمال الدین ، در منزل اجاره ای برادرش سید زین العابدین سکونت داشت . آن روزها سید زین العابدین در جبهه های حق علیه باطل حضور داشت . اما سید جمال نوجوانی بود که تنها زندگی می کرد این تنهایی موجب شد که بیشتر با بسیجیان مأنوس شود و آرزوی اعزام به جبهه را در دل بپروراند .

آنانکه لباس عشق بر تن کردند

دل را بر پرواز میسّر کردند

تا سبز شود بهار ، در باغ وطن

۳- تلاش برای پرواز :

سید جمال درس می خواند ، به بسیج می رفت در تشییع پیکر گل‌های جبهه شرکت می کرد ، می اندیشید ، غصه می خورد ، غمش را با دیگران در میان می گذاشت ، تنها آرزویش اعزام به جبهه بود . سید جمال ، حتی پایگاه بسیج را قفسی می دید که خود رادر آن گرفتار کرده بود .

روزی به مادرش گفت : « اگر با رفتنم موافقت نکنید ، دیگر درس نخواهم خوانند ، چون درسی که فقط نشستن بر روی نیمکتهای خشک چوبین باشد ارزشی ندارد . درسی را می خواهم که در آن حرکت باشد ، تحول باشد و انقلاب ، درسی که حسین (ع) به ما آموخت .^۲»

مادر که خود شیر زنی بود ، حرف پسرش را درک می کرد ، می دانست پسرش چه می گوید . اما چه میتوانست بکند . آن زمان پدر ، به اتفاق دو پسرش در جبهه بودند . یعنی از یک خانواده سه نفر در جبهه حضور داشتند ؛ و حالا چهارمی نیز عزم رفتن دارد . این زن چه می توانست بکند . تنها می توانست با شکیبایی ، موضوع را به گذر زمان بسپارد . آیا در این وضعیت ، به آسانی می شد ، آرزوهای آسمانی اش را ، در کتاب چشمانش خواند ؟

۴- تاثیر خون شهید :

بعد از شهادت سردار شهید سپاه اسلام حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای سید احمد نبوی در عملیات « والفجر ۸ » که به اوج جاودانگی پرواز کرده بود ، سید جمال در این رابطه در دفتر خاطرات خود

1 - ذبیح الله ذبیحی

2 - خاطره ای از شهید

نوشت :

« بعد از رفتن آقا سید احمد ، شهید پروران چاشم ، بی پدر و بی یاور شدند . آه که این رفتن ها ، چه پر درد و سوزاننده است . رفتنی که نه تنها رفتن نیست ، بلکه معراج و ماندگاری است . و نه تنها مرگ نیست ، بلکه تولد است . آه! چه لاله هایی که پر پر نگشتند

خداوندا ! خشم قهر انقلابی و خون سُرخم ، به جوش آمده است . بر خود لازم می دانم که بروم ، هر چند جبری در رفتنم نیست ، ولی دیگر نمی توانم طاقت بیاورم ، و ناظر ریختن خون های پاک بهترین فرزندان اسلام و انقلاب ، همچون نبوی ها ، جعفری ها ، شریفی ها ، نیکوها و باشم . آیا درست است که من آرام و خسته ، بدور از رنج ها بر روی میزهای دبیرستان خاموش بنشینم ، نه ، نه هرگز این حالت را نمیپذیرم . می روم تا اگر شهید هم شدم ، لااقل کمی از خشم و قهر انقلابی ام کاسته شود و دینی را که به گردن دارم ادا نمایم .^۱

این بود که دل بی قرار او ، بعد از شهادت این سردار پر افتخار ، بی قرار تر ، و ماندن در پشت جبهه ، برایش سخت تر و ملال آور تر شده بود ، وعزمش را برای « پرواز » جزم تر می کرد .

۵- با راهیان کربلای حسینی :

سید جمال ، تابستان ۶۵ را در کنار خانواده اش ماند ؛ او کمک آن ها بود ؛ اما ورد زبانش جبهه بود . مرتب از رها شدن و رفتن سخن می گفت . مادر فهمیده بود که این هم رفتنی است . اما منتظر زمان مناسبی بود ، تا برادری بیاید و برادری دیگر ، برود .

انسان همیشه دنبال فرصت مناسب می گردد ، شاید هم هیچگاه فرصت مناسب برایش پیش نیاید .

1 - از یادداشت های شهید سید جمال

سید جمال احترام مادر را داشت ؛ تابستان را ماندو به آن ها کمک کرد ؛ تا شاید آن فرصت موعود پیش آید .

از مدت ها قبل معلوم بود ، که کاروان « راهیان کربلای حسینی » در تاریخ ۶۵/۶/۲۹ برابر با ۱۵ محرم ۱۴۰۷ حرکت می کند ؛ سید جمال شور حسینی به سر داشت ، او با الهام از عاشورای حسینی (ع) ، خویشتن را مهیای جهاد با بیگانگان می کرد . مخفیانه ، دور از چشم دیگران ، کارها را ردیف کرده بود ؛ یک سال در گوش مادر زمزمه عشق سر داده بود ، و موفق به جلب رضایتش نشده بود . البته ، نه این که مادر ناراضی نباشد . ولی مهر مادری و

نزدیکی های اعزام فرا رسید . خیر دادند که سید جمال نیز ، عازم است . خانواده و اقربا جمع شدند . و هر یک با دلیلی سدّ راهش گشتند . ولی او با قاطعیتی تمام جواب همه را می داد . سید جمال آخرین حرفش را زد ، « من باید بروم » . او جدی حرف می زد . کلماتش کوتاه و مختصر بود خانواده همه چیز را فهمیدند و می دانستند که دیگر اصرار فایده ندارد !

بدرقه مردم روستا پر شور و با شکوه بود ؛ مردم تا بیرون روستا آمده بودند . سید جمال در کنار برادرش سید زین العابدین ، هر دو عازم بودند . اکثر محلی ها از حرکت ناگهانی سید جمال تعجب می کردند . ولی به هر حال او ، همراه و با کاروان عشق ، به آرزوی خود رسیده و به سوی کربلای حسینی درحال حرکت بود . یا بهتر بگوییم ، به سوی جاودانگی و « خداگونه شدن » سیر می کرد .

۶- تحول در دانشگاه حسینی :

روزها از اعزام کاروان عشق می گذشت ، گاهی از آنان خبری می رسید ، نامه ای ، پیکی و بعضا مرخصی . سید جمال دو بار به مرخصی آمد . این جوان ، دیگر سید جمال قبلی نبود .

یلی شده بود . دلاور مردی بود . تحولات روحی عمیقی در او ایجاد شده بود ، بیش از آن که معمول است ، دچار تحول شده بود این تغییرات ناگهانی هزار معنا برای خود داشت خانواده سید جمال هر چیزی را به زبان نمی آوردند ، اما خانواده ای نبودند که این گونه مسائل را نفهمند . سید جمال هم فهمیده بود ، که مثل پرنده ای تا اوج آسمان ها پرواز خواهد کرد . او از این قفس تنگ آزاد می شود .

برای همین بود که روزها مهربانتر شده بود ، قبلا هم مهربان ، خوب و صمیمی بود ، ولی الان جور دیگری شده بود ، او چنان حرف می زد که گویی ، هیچ خبری نیست . مادر هم ، دست کمی از او نداشت ، دل که صاف و پاک باشد ، خیلی زود تر از آن که اتفاقی بیفتد ، از آن با خبر می شود .

سید جمال ، مدت ماموریت خودش را در تیپ ۱۲ قائم آل محمد (عج) ، در گردان رزمی و خط شکن امام رضا (ع) سپری نمود . مدتی در جزیره مجنون « جاده خندق » ، ماند و روزهایی را هم در دزفول بسر برد.

۷- انتظار و عملیات کربلای ۴ :

بعد از حضور چند ماهه در جبهه های حق علیه باطل ، و استفاده های معنوی ازدانشگاه عشق و عرفان ، و آمادگیهای روحی و جسمی ، عازم عملیات سرنوشت ساز شد . در عملیات کربلای ۴ به استقبال شهادت رفته بود ، اما شهید نشد .

دوستان به شوخی می گفتند : « جمال ! خیلی نورانی شده ای » « همین امشب می پری » « سلام ما را به شهدا برسان ، بگو حالا حالاها منتظر نباشید ما نمی آییم ! » او هم به چهره بشاش و متبسم جواب میداد : « اینقدر صابون به دلتان نزنید ، بعد از همه شما نوبت منه»

سید جمال ، در کربلای ۴ شهید نشد . ظاهرا زمان آن فرا نرسیده بود . هر کاری موقعی دارد ، و هرچه خدا صلاح بداند همان خواهد شد . در خط مقدم لحظه ای آرام نداشت ، ولی در هیچ لحظه ای دعا را هم

فراموش نمی کرد . عارفی بود در لباس رزم . رزمنده ای بود عاشق معبود و مشتاق لقاء یاز ، و منتظر فرا رسیدن لحظه موعود .

۸- میثاق و کربلای ۵:

برای کربلای ۵ آماده بود . با شجاعتی وصف ناپذیر با روحیه ای عالی و قابل تحسین و عشقی مضاعف به معبود ، و ارادتی خاص به ائمه اطهار (ع) به جنگ دشمن آمده بود . دشمن شکست سختی خورده بود ، مذبحخانه تلاش می کرد .

رگبار گلوله ها از هر سو می بارید . سید جمال کسی نبود که از گلوله دشمن بترسد . او خود را در درای معشوق می دید ، و با خدایش عهد بسته بود ، که تا آخرین قطره خونی که در بدن دارد ، تا آخرین نفس ، در مقابل دشمن بایستد . محکم و قاطع ، و چون شیر غرآن بر خصم زبون حمله می کرد . تمام آرزوهای خود ، را در حال تحقق می دید . از یک سو خوشحال بود که به هر حال خداوند این توفیق را نصیبش کرده است و از سوی دیگر نگران و مضطرب از این که مسؤولیت ها هر لحظه سنگین و سنگین تر می شد مخصوصا در تبادل آتش پرچم ، هر لحظه همسنگری بر خاک می افتاد ، و با پرواز به افلاک ، وظیفه بقیه یاران و همزمان را سنگین تر می کرد .

سید جمال نیز با توان توان و همت ، به استقبال سنگین ترین مسؤولیت ها می رفت ، و گام به گام ، به اوج انسانیت « الهی گونه شدن » نزدیک تر می شد و با عملش کلام الهی را ، برای ملائک تفسیر میکرد ، که « اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ »^۱

1 - قرآن مجید . سوره بقره آیه 30.

۹- عروس شهادت :

اگر انسان گناهکار نباشد، اگر معصیت نکرده باشد ، اگر پاک باشد اگر عاشق باشد ، اگر چون سید جمال الدین نبوی باشد ، مرگ برایش وحشتناک نیست ، انسان نباید از مرگ ، بهراسد. او باید از اعمال بد خود بترسد ، نه از مرگ که لقاء و دیدار معشوق است .

با اولین قطره خون شهیدی که بر زمین بریزد ، تمامی گناهانش بخشیده می شود . جوانی چون سید جمال الدین چه گناهی می تواند داشته باشد . شاید تنها گناهِش این است که با دشمن دین ، با دشمن خدا ، با دشمن رسول گرامی اسلام (ص) ، می جنگد . سید جمال و سید جمال ها می روند تا اسلام بماند. سید جمال با لبخند ، عروس شهادت را در آغوش می کشد . دو برادر ، نمی خواهند به تنهایی بروند.

در سحرگاه روز یکشنبه ۶۵/۱۰/۲۱ هجری شمسی برابر با دهم جمادی الاول ۱۴۰۷ هجری قمری هر دو برادر عاشقانه به دیدار دوست می روند . سید جمال الدین و سید زین العابدین نامشان را در عملیات کربلای ۵ جاودانه ساختند «چاشم» هیچ گاه آنان را فراموش نخواهد کرد . در کربلای ۵ ، چاشم ، پنج دلاور عاشق تقدیم انقلاب و اسلام نمود .

برادران : سید زین العابدین نبوی ، سید جمال الدین نبوی ، علی جعفری ، سید صادق نبوی ، و فریدون جعفری .

سید جمال دیگر محزون نبود . او آخرین ترتم نفس هایش را با خون سرخ خویش ، به نغمه سرایی کشانده و با تقدیم آن به اسلام و قرآن ، آسمانیان را به وجد و شغف آورده ، و سبکبال به ندای پروردگارش لبیک گفت ، بشنوید :

با اَيْشْتُهُ النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي اِلَى بَيْكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي.^۱

او فرزند انقلاب بود . تیر و ترکش دشمن قرآن و اسلام را به جان خرید . او گر چه سنی نداشت اما راد مردی خدا جوی بود . زیباترین آیه های « توبه » را خواند .

بزرگوارانه با خدای خویش معامله کرد که :

إِنِّشَ اللَّهُ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.....^۲

بخش دوم

سید جمال در آینه خاطرات :

۱- عزیمت به سوی نور

عزیمت سید جمال به جبهه هم قصه شیرینی بود. نوع رفتن ها گوناگون است ، بعضی برای تشویق دیگران و پیدا کردن دوستان مناسب حال خود ، از هنگام ثبت نام برای اعزام ، و حتی قبل از آن دیگران را باخبر می سازند . بعضی حرفی نمی زنند و دیگران مدتها پس از اعزام ، متوجه رفتنشان می شوند . خلاصه هر کسی به نوعی می رود .

ای که نوع رفتنت پرواز بود ای که پایانت فقط آغاز بود

1 - قرآن مجید .سوره والفجر آیه 27 ترجمه : ای نفس مطمئن و آرام ، باز گرد به سوی پروردگارت در حالی که راضی هستی و از تو رضایت دارند . پس داخل در بندگان خاص من شو . و داخل در بهشت رضوان من .
2 - قرآن مجید . سوره توبه آیه 111 ترجمه : همانا خداوند خریداری می کند از مومنین جانهایشان و اموالشان را در ازاء بهشت برین ، در راه خداوند جهاد می کنند و.....

سیدجمال عاشق رفتن ، و شایسته آن بود . اما او هم مشکلاتی برای خود داشت . با وجود آن که سید جمال مقدمات هجرت خود را فراهم ساخته بود اما اعضای خانواده این را نمی دانستند . سید زین العابدین هم در این مورد به آن ها چیزی نگفته بود . ولی بیرون از خانه از گوشه و کنار ، خبر می رسید که سید جمال هم با کاروان حسینی اعزام می شود . خانواده بی خبر بودند و می گفتند ، سید جمال نمی رود اما زین العابدین شاید برود ، سید جمال هم با تاکتیک های خاص خود ، برای خانواده و دیگران دلیل می آورد که اگر برود بهتر است .

در لحظات پایانی روز اعزام ، حال و هوای محرم ، و عاشورای حسینی و شور و حالی که مردم چاشم داشتند ، بیان شیرین و استدلال های عاشقانه ی سید جمال ، همه و همه سبب شدند که خانواده رضایت دهند تا سید جمال هم برود .

دقایقی طول نکشید ، که سید جمال با لباس رزمی که از قبل مهیا کرده بود ، به جمع نیروهای اعزامی که در حال بدرقه بودند ، پیوست .

سید جمال کبوتر از بند رسته ای بود ، که در آسمان بلند عشق اوج می گرفت و پیش می رفت .

۲- آخرین دیدار :

برادرم سید جمال ، در خدمت ماموریتش دوبار به مرخصی آمد . حالات و روحیات خاصی پیدا کرده بود . معلوم بود که شاگرد خوبی برای « دانشگاه الهی » شده است .

سید جمال ، صفات و خوب و عجیبی داشت . در عین تلاطم درونی ، آرام و متین ، و در عین تحرک و خروش ، ساکت و خموش ، و در عین ناراحتی و اضطراب ، خندان و بشاش بود .

شهید صفای دیگری پیدا کرده بود. صعودش محسوس بود. اگر دقت می کردی، گامهایش را به سوی کمال می دیدی. به یاد دارم وقتی، آخرین مرخصی گردان در ۶۵/۹/۲۵ تمام شده بود، و با قطار عازم جنوب بودند، توفیق یار شد تا در راه آهن قم به زیارت آن هاب روم اگر چه چند لحظه ای بیشتر نتوانستم از صفای آنان بهره مند گردم، اما لحظه آخر که از پنجره قطار، برایم دست تکان می داد، جرقه ای از « نور » را، در « جمال » زیبایش دیدم.

حالت خاصی به من دست داد، احساس کردم کسی به من میگوید هر چه می خواهی نگاهش کن، که این آخرین دیدار شماست.

برایم یقین حاصل شد، که با این « جمال زیبا » و چهره نورانی، دیگر ملاقاتی نخواهم داشت.

او آیه های هجرت را تفسیر می کرد، و ما از این همه رشد و زیبایی اش، غافل بودیم.

او مصداق آیه شریفه « وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سَبُلَنَا ^۱ » شده بود و ما هنوز او را همان جمال ۱۶ ساله پیش می پنداشتیم. اما این نوجوان، پیر راه شده، و ره صد ساله را یک شبه پیموده بود، ولی ما، هنوز اندر خم یک کوچه باقی مانده بودیم.

۳- شوق جبهه :

شهید سید جمال از زمانی که سال دوم راهنمایی بود، با آن که نوجوانی دوازده ساله ای بیش نبود، در سر شوق جبهه داشت، و به هر مناسبتی برای اعزام، بهانه رفتن می گرفت؛ و طبق معمول، با توجیهات گوناگون، از رفتنش جلوگیری می شد.

1 قرآن مجید. سوره عنکبوت آیه 69 ترجمه: و آنانی که در راه ما جهاد می کنند هر آینه هدایتشان خواهیم کرد و راهمان را به آن ها نشان خواهیم داد.

سرانجام روزی به مادرش گفت : « اگر با رفتنم به جبهه موافقت نکنید ، دیگر درس نخواهم خواند . چون درسی که فقط با نشستن روی نیمکت های چوبین باشد ارزشی ندارد . درسی را می خواهم که در آن حرکت باشد، تحول و انقلاب باشد ، همان درسی که حسین (ع) به ما آموخت ، « او به محض رسیدن به سن قانونی، لحظه ای درنگ جایز نشمرد ، و با اولین کاروان حسینی به سوی نور و هدایت و رستگاری حرکت کرد .

۴- عشق به شهادت :

شهید سید جمال ، همیشه خصوصا سال های آخر حیات پر افتخارشان ، شوق عجیبی به شهید و شهادت پیدا کرده بودند . مخصوصا یکسال آخر که به تنهایی در سمنان مشغول تحصیل بود ، و عواملی مانند: ارتباط بیشتر با بسیج و بسیجیان ، شرکت در تشییع جنازه شهدا ، گوش دادن به خاطرات رزمندگان ، مطالعه حال و هوای جبهه و سرداران سرافراز آن ، سبب افزایش شدت علاقه اش به شهادت شده بود . این شور و عشق وافر ، از تمام وجود شهید : از نگاهش ، از بیانش ، از کردارش و حتی از نوشته هایش قابل درک بود .

۵- شجاعت و صلابت :

یکی از همزمانش می گفت :

« در عملیات کربلای ۴ ، زیر آتش سنگین دشمن بودیم . نزدیکهای صبح هوا بسیار سرد شده بود ، ما پشت سنگری دراز کشیده بودیم . من از شدت سرما می لرزیدم . سید جمال در نزدیکی من بود . موقعیکه متوجه شد ، جلوتر آمد و دستش را بر شانه ام زد و گفت : « پسر چرا می لرزی ؟ از چی

میترسی؟ نترس! خدا با ماست «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا». کلمات او بهترین قوت قلب من بودند. و در دل، به این همه روحیه عالی و ایمان قوی و اراده الهی «احسنت» گفتم و بدان غبطه خوردم».

۶- صبر و انتقام:

هر کس که عزم دیدار یار کرد، و دانشگاه جبهه را انتخاب نمود، از آگاهی، عشق و اخلاص کوله‌ها، برداشت و هدفی بزرگ را دنبال کرد. همانند او که پیرو حسین (ع)، و ارادتمند پیر خمین بود، مجاهد فی سبیل الله، و از انصار بقیه الله (عج) شد. شهید سید جمال نیز از این خیل مشتاق بود، و عاشقانه گام بر می‌داشت. یکی از همسنگرانش نقل می‌کرد:

«در عملیات کربلای ۵، هنگامی که در کانال‌های دشمن بودیم، گلوله‌های سنگین و سبک دشمن، از چپ و راست بر ما می‌بارید. در کنار هم نشسته بودیم و درگیری با دشمن، هنوز شروع نشده بود. در آن شرایط برای یک لحظه خوابم برد. سید جمال، دستی بر سینه ام زد و گفت: بیدار شو! جبهه جای خواب نیست، اینجا میدان نبرد است، برخیز که لحظاتی دیگر باید انتقام مظلومین، مستضعفین و یاران عزیز شهیدانمان را از سفاکان تاریخ و متجاوزین بعثی بگیریم».

۷- روحیه عالی:

شهید سید جمال با عشق و علاقه در عملیات کربلای ۴، و بعد کربلای ۵ شرکت نموده بود. در حین عملیات بسیار پر تلاش و فعال و گوش بفرمان فرماندهی بود.

در کربلای ۵ مجروح شد، سر و صورتش ترکش خورده بود. برادر رزمنده یا زخم‌هایش را مداوا و باندپیچی کرده بود. دوستان به او گفتند: «برگرد عقب». او در جواب می‌خندید، و با روحیه‌ی زائدالوصفی می‌گفت: «تا الان اگر رزمنده بودم، از این به بعد با این عمّامه‌ای که بصرم پیچیده‌اند

باید دو نقش را ایفاء کنم . هم بجنگم و هم کاری کنم که روحیه افراد بالا برود ، یعنی هم رزمنده باشم ، و هم روحانی « ؛ و در عمل نیز چنین بود .

او به قول مولایش حضرت امیرالمؤمنان (ع) جهاد در راه خدا را ، دری از درهای بهشت می دانست ، که خداوند آن را برای دوستان مخصوصش خواهد گشود .^۱

هرگز حاضر نبود این افتخار بزرگ را از دست بدهد . تا این که در خاص مجاهدان و شهیدان برویش گشوده شود .

۸- نبرد در حال مجروحیت :

جبهه ، عاشق زیاد به خود دیده است . جبهه تبلور ایثار است . جان و سر دادن فقط برای رضای خداست . رزمنده ای مجروح می شود ، اما با ترکشی که در بدن دارد ، همچنان به سوی دشمن هجوم می برد . اگر پهلوانان ایرانی در شاهنامه ی خیالی باشند ، رزمندگان جبهه های نبرد حق علیه باطل چهره های حقیقی و واقعی عرصه های پهلوانی اند . آمریکا آن ها را دیوانه می دانست ؛ آری دیوانه بودند ، اما دیوانه حسین (ع) ، دیوانه اسلام .

سید جمال نیز یکی از باده نوشان خرابات عشق بود . یکی از مسؤولین گردان امام رضا (ع) از تیپ ۲۱ حضرت قائم (عج) تعریف می کرد :

لحظات حساس عملیات و درگیری بود . در آن بحبوحه ، دوستان و همزمان با به بهانه آخرین دیدار زیارت می کردم .

شهید سید جمال هم یکی از آن ها بود . او در زیر آتش شدید دشمن ، و با سر و صورت و دستهای خونی

1 نهج البلاغه - خطبه 27 : انَّ الجهاد بابٌ من أبواب الجنَّة فَتَحَهُ اللهُ بِخَاسِهٍ اوليائه....

و باند پیچی شده پیش من آمد، به او گفتم :

« برادر تو زخمی شدی ، برگرد عقب تا مداوا شوی ، اینجا برای زخم هایت خطرناک است .»

پاسخ داد :

« ما برای دفاع از اسلام و انقلاب به اینجا آمده ایم . هنوز توانایی آن را دارم ، که این دردها و زخم ها را

برای رضای خدا تحمل کنم . شما نگران من نباشید .»

سید جمال حاضر نشد به عقب برگردد . او با همان زخم ها ، جلوی دشمن ایستاد تا به درجه رفیع شهادت

نایل آمد .

رها از خاک تا افلاک ، « پریدی » چون پری در باد

خدا قسمت کند این گونه بی پروا « پریدن » را

بخش سوم :

یادگارهای بجا مانده از شهید سید جمال الدین

الف : یادداشت های شهید :

هر شهید برای خود عالمی دارد . پس از شهادت اگر در جیب هایش بگردید ، مهر و تسبیح و یک سجاده

کوچک و قرآن و دعا ؛ تصویری از امام امت ، و احیاناً نامه ای را که در همین روزها دریافت داشته و یا

نوشته است ، می بینی .

قبل از اعزام نیز چنین است شهید حرفهایش را ، درد دلهایش را ، کلمات و جملاتی را که دوست دارد و احساس پاک خودش را با کلمات و واژه ها ، ترسیم می کند .

شهید سید جمال نیز یادداشت هایی داشته است ؛ او اشعاری را که دوست داشته است یادداشت نموده و این نوشتارها را به یادگار گذاشته است .

یادداشت هایی که نمایانگر خلوت انسان اند ، دنیای درون او را به دیگران می نمایاند . کلمات برای خود جان دارند . هر کلمه حرف می زند . هر کلمه بار معنوی خاص خود را دارد . حروف و کلمات که به صورت خود آگاه و یا ناخود آگاه از لابه لای لایه های ذهن آدمی بیرون می ریزند ، رازهایی را فاش می کنند که روشنگر ابهامات اند .

هر بیت از اشعار انتخابی سید جمال ، ما را با افکار و آرزوها و دنیای درون او آشنا می سازد :

با قضا کارزار نتوان کرد

گله از روزگار نتوان کرد

من به مردن راضیم ، پیشم نمی آید اجل

بخت بد بین ، کز اجل هم ناز می باید کشید

یا ما سر خصم بکوبیم به سنگ

یا او تن ما را بدار سازد آونگ

القصه در این زمانه پر نیرنگ

یک مرده به نام به ، ز صد زنده به ننگ

شب نیست که آهم به ثریا نرسد

از چشم ترم ، آب به دریا نرسد

می نالم از این غصه که آیا روزی

دیدار به دیدار رسد یا نرسد

ما ، در خلوت به روی غیر بستیم

از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

هر آنچه نه پیمان دوست بود بریدیم

هر آنچه نه پیمان یار بود شکستیم

مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد

اگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

منجم کوكب بخت مرا از برج بیرون کن

که من کم طالعم ، ترسم از آهم آسمان سوزد

ب: وصیت نامه بسیجی عاشق ، سید جمال الدین نبوی

بسم الله الرحمن الرحيم

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ . تَوَمِّنُونَ بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَالِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۱

ای اهل ایمان ، آیا به تجارتی سومند که شما را از عذاب آخرت نجات می دهد ، دلالت و راهنمایی کنم ؟ آن معامله سودمند اینا ست که به خدا و رسولش ایمان آورید و با مال و جان در راه خدا جهاد کنید . اگر دانا باشید این کار از هر تجارتی سودمند تر است .

با سلام و درود فراوان به یگانه منجی عالم بشریت ، امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و نایب بر حقش ، پیر جماران ، بت شکن زمان و یاری دهنده مظلومات و مستضعفان جهان .

و با درود و سلام بی کران به روان پاک و فاتح شهدای راه حق ، از آدم (ع) تا خاتم (ص) و از خاتم (ص) تا قائم (عج) و همچنین سلام بی پایان ، بر تشنه لبان به خون سرخ آرمیده ی صحرای پر بلای کربلا .

حمد و سپاس بی پایان خالق را که مرا توفیق داد ، تا در این راه پر فراز و نشیب از قافله عقب نمانم ، و در میان رهگذران ، با امواج متلاطم و خروشان ، موانع را از راه برداشته ، و به وظیفه خودعمل کنم ، و به مسیری قدم نهم که رضای الهی در ان باشد .

1 - قرآن مجید .سوره صف آیه 10 و 11

چون می دانم که خداوند بندگان مطیعش را ، با اهدای جان و مال به بهشت برین نوید می دهد و این هم میسر نمی شود ، مگر با شهادت ؛ و من هم می روم تا در این راه به لقای حق ، که ابدی و جاودانی است بپیوندم .

می روم تا به کور دلان ثابت کنم که اسلام زنده است ؛ و ما برای پایداری این مکتب الهی حاضر به هدیه خون سرخ خویش هستیم . می روم تا شاید به فیض عظمای شهادت نایل شوم . چون به قول آن عزیز « شهادت میراثی است که از امام حسین (ع) سرور شهیدان به ما ارث رسیده است ؛ و ما وارث خون او یعنی شهادتیم ».

شهادت مرگی نیست که دشمن بخواهد آن را بر مجاهد تحمیل کند ، بلکه در نزد ما ، هجرت دلخواهی است که مجاهد فی سبیل الله با تمام شعور و آگاهی آن را انتخاب می کند ؛ و قلب تاریخ می شود و همچو قلب به رگهای خشک جامعه خون و حیات و زندگی می بخشد .

و شهید به جامعه ای که ایمان خویش را فراموش کرده ، و به مرگ تدریجی گرفتار گشته ، ایمان و حیاتی دوباره می دهد ؛ و این بزرگترین معجزه شهادت است .

می دانیم که در جهاد فی سبیل الله چه کشته شویم و چه پیروز « فَيَقْتُلُونَ وَ قُتِلُونَ » در نهایت پیروزیم . چون هر کدام باشد « اِحْدَى الْحُسَيْنِيْنَ » است و حال که با کشته شدنم ، حق به اثبات می رسد و دشمن کودن ، خوار و ذیل می شود. پس ای شمشیرها بر من فرود آید و ای خنجرها جگرگاه مرا بشکافید و ای آتش بارها ، مرا به آتش کشید .

و در نهایت تقاضا دارم که :

۱- در تشییع جنازه ام پرچم های سبط و سرخ را ، که همانا نوید دهنده فتح و ظفر می باشند ،
برافرازید .

۲- و به منافقین کوردل ، که هر کجا فرصتی بیابند به اسلام و امام ضربه می زنند ، بها ندهید و
فریاد کفرشان را در حلقوم خفه کنید .

اما پدر و مادر عزیزم ! از شما بخاطر زحمات زیادی که برایم متحمل شده اید ، بی نهایت سپاگزارم و از
شما می خواهم که در هجرتم سوگواری نکنید و از شما حلالیت می طلبم .

و همچنین از برادرانم حلالیت می طلبم و از آنان می خواهم که در هر حال حامی حق باشند و در پایان از
کلیه دوستان و بستگان و آشنایان و همه آنهایی که برگردنم حقی دارند حلالیت می طلبم .^۱

والسلام

سید جمال نبوی

۱۳۶۵/۹/۳۰

۱ - این وصیت نامه تقریباً 20 روز قبل از شهادت نوشته شده است .

فصل چهارم

شناسنامه عاشقان

تصاویر و شناسنامه قناریهای عاشق

دهستان چاشم

بخش اول :

آشنایی با دهستان چاشم

الف - آشنایی اجمالی با دهستان چاشم

در ۴۵ کیلومتری شمال شهرستان سمنان ، در قسمت کوهستانی و خوش آب و هوای منطقه مهدیشهر و شه میرزاد ، دهستان زیبایی وجود دارد که به آن « چاشم » می گویند .

این دهستان دارای حدود ۲۵۰ خانوار و جمعیتی قریب ۲۰۰۰ نفر است .

ساکنان چاشم ، مردمی صمیمی ، با صفا ، سخت کوش و مذهبی هستند. اهل چاشم از دوران قبل از

انقلاب ، مردان مبارزی چون حجه السلام والمسلمین آقا سید احمد نبوی رادر کنار خود داشته اند .

چاشم همیشه مدافع اسلام و انقلاب بوده است و به نسبت جمعیتس که دارد رزمندگان زیادی را در دامان خود پرورانده اتس .

در طول تاریخ دفاع مقدس ، بیش از ۱۵۰ رزمنده از دهستان چاشم عازم جبهه های نبرد گشته ، که تعدادی از آنان مجروح ، جانباز و شهید شده اند . چاشم با اهدای ۲۰ شهید گرانقدر به اسلام و انقلاب ، یکی از دهستان های پر افتخار استان سمنان محسوب می گردد . سمنان باید به داشتن چنین دهستانی برخورد ببالد . و به یقین نیز چنین است . یاد و نام بیست کبوتر خونین بال ، در صحیفه عروج عاشقانه یاد آوری روزهای پرواز است .

ب - یاد شهیدان بخیر

دیروز ، باز شهید آوردند . سر کوچه چلچراغ هدایت ، نور می پاشید و جوانی در قاب طلایی رنگ ، لبخند می زد . نوجوانی اطلاعیه پخش می کرد . سرودی بر ورقی خلاصه شده بود . جوانی آن را می خواند . رود دو چشمش زلال آب و آینه بود و صدایش یاد آور لحن « قناریهای عاشق چاشم » .

در کلامش نام ها دگرگون بودند . می شد با او همراه و هم صدا شد و « قناریهای عاشق چاشم » را در آسمان آبی اش پرواز داد .

ما ملت بزرگی هستیم ، ناممان را در تاریخ ثبت کنید .

ما ملتی هستیم که با وضو از دجله شهیدان ، بر سجاده ای به وسعت زمین ، با تربتی معطر از خون شهدا ، در صفوفی به شکوه اقیانوس ، در قبله ای به عمق هستی ، با ایمانی راسختر از کوه ، و با آیاتی به زیبایی حقیقت ، به امامت نور خدا و ولایت عظمی ، به نماز عشق می ایستیم .

ما ملت بزرگی هستیم ، چرا که :

۱ - آیه نمازمان ، بانگ جهادمان ، سرود پروزیمان ، اذان زندگیمان و شعر حیاتمان همه یکی است :

«الله اکبر».

۲ - میعادگاه وصالمان ، پایگاه دانشمان ، استاد تربیتمان ، پایگاه ارتشمان ، کلبه نیایشمان همه ،

یکجاست : « مسجد »

۳ - صلابت غیرتمان ، اُبَتهت همتمان ، عظمت وحدتمان ، کلید بهشتمان ، نشان ایمانمان ، همه یکی

است : « نماز ».

۴ - دفتر مذهبمان ، کتاب مکتبمان ، نور مشعلمان ، صُحُف محرمان ، همه یکی است : « قرآن ».

۵ - امید اکثرمان ، دعای هر شبمان ، موت اطهرمان و عروج احمرمان همه یکی است : « شهادت ».

ما ملت بزرگی هستیم ، چون : از میان همه گل‌های « لاله » و از میان همه باغ ها ۲ « بهشت » و از میان همه رنگ ها « سرخ » و از میان همه گورها « گلزار » را برگزیدیم .

و زیباترین درختان حیاطمان ، در « گلزار » می روید ، و در حقیقت آن جا « نوستان » است نه « گورستان ».... هنوز جای خالی گلگون کفنان عرصه های عشق و ایثار را شدیداً در زندگی خویش احساس می کنیم . با خون پاک و روح بلندشان تجدید میثاق می کنیم و خاطره های خوش آن زمان را گرامی می داریم و می گوئیم :

یاد بسیجیان بخیر که ضرب المثل « اخلاص » بودند .

یاد سیم خاردار بخیر که « پسیت عبور » از هواهای نفسانی بود .

یاد « چفیه » بخیر که سجاده عشق و عروج شهیدان بود .

یاد « بی سیم » بخیر که همیشه با « فرکانس بهشت » تنظیم بود .

یاد خمپاره و توپ بخیر که « آسانسو » زمین و آسمان بودند .

و یاد قمقمه بخیر که همیشه لبریز از آب « معنویت و عشق » بود .

و یاد شب های عملیات بخیر که لحظات ن دیدار عاشق و معشوق ، عبد و مولا و امام و ماموم « بود و...

یاد سردار سپاه اسلام ، حضرت حجت الاسلام و المسلمین « آقا سید احمد نبوی » رادمرد علم و عمل و

جهاد بخیر که سرور و سالار شهیدان این خطه بود .

یاد سردار سرافراز و پاسدار عارف عاشق ، « سید زین العابدین نبوی » بخی که پیش کسوت و طلایه دار
حزب الله چشم بود و حنظله وار ، لیبیک گوی حسین زمان شد .

یاد بسیجی عاشق و مدیحه سرای اهل بیت (:) « نوروز علی اکبری » بخیر که نالید و جنگید و کوچید .

یاد بسیجی پاک طینت و با صفا « علی جعفری » بخیر که « حقیقت » را می گفت و خواست و بدان
پیوست .

یاد نوگلهای عاشق و سالکان حقیقت جوی و دانش آموختگان مکتب سرخ حسینی ، راه یافتگان دانشگاه
سرخ ائمه اطهار (:) « سید جمال ، سید صادق ، سید قربان ، سید محمود و نجفعلی » بخیر که صراط
مستقیم را در توسل به سفینه النجات حسینی دیدند .

و یاد دلیرمردانی چون « فریدون و رحمت » بخیر که جز « خدا » همه چیز را رها کردند و رهسپار کوی
یار شدند .

و یاد « سید مرتضی » بخیر که برای زیارت آقا اباعبدالله الحسین (ع) ۱۳ سال غریبانه در بیابان ها ماند .

و یاد همه آن جوانمردانی که بر ظلمت شب تاختند و در قله رفیع نور جای گرفتند ، شاهدان شهید «

سید تقی ، سید قاسم ، سید سلیمان ، سید محمد ، سید عباس ، رجبعلی ، رضا « بخیر که هر یک

هدایت و شمع روشنایی بخش آیندگانند ، و یاد همه آنهایی که « خمینی وار » زیستند و « حسینی وار »

کوچیدند بخیر باد که به دعای خیرشان ما هم « حسینی باشیم و یا زینبی »

به یاد تمامی شهیدان

ای شهیدان خدا تنها شدیم همنشین لاله و غم ها شدیم
سید احمد لاله زهرائی است قاتلم آخر غم تنهایی است
نور حق از چهره هاشان منجلی قسم و رحمت ، فریدون و علی
ای گل زیبای من سید جمال رهسپار راه عرفان و کمال
لاله های پرپر بستان دین صادق و محمود و زین العابدین
از شلمچه ، دشت ماووت یاد کن از غم نجف علی فریاد کن
غربت رجب علی پر سوز بود هجرت غلام رضا جان سوز بود
میر تقی یاری گر قرآن شده کشته تیر جفا ، قربان شده
سردهم فریاد با صوت جلی از غم هجرانت ای نوروز علی
کو محمد آن گل پرپر شده سید عباس هدیه رهبر شده
حامی دین خدا محمد رضا سید سلیمان کشته تیر جفا
مرتضی با صد غریبی و نوا می رسد از کربلای جبهه ها
مرتضی محمود را مهمان شده درد دوری عاقبت درمان شده
رخت دام ۴/دی تو در خانه ماند گل غمین در ماتم پروانه ماند

در قراقت قلب مادر خون شده قامت بابا نگر ، محزون شده

شیعه یعنی پیکر زخمی و چاک سال ها مظلوم بر دامان خاک

عشق یعنی سوختن ، تنها شدن همنشین خاک در صحرا شدن

لاف عشق روح مرا زنجیر کرد عشق را سید مرتضی تفسیر کرد

چشم ها در حسرت یک خوابتان دل بود هر روز و شب بی تابتان

شهید : سردار سپاه حق آقا سید احمد نبوی

فرزند : کربلایی سید رحیم نبوی

میلااد : ۱۳۲۹ - روستای چاشم

معراج : اوند رود - والفجر ۸ - ۱۳۶۴

مزار : گلزار علی بن جعفر (ع) - قم

شهید : بسیجی عارف نوروز علی اکبری

فرزند : مرحوم محمد باقر اکبری

میلااد : ۱۳۲۶

معراج : اسلام آباد - مرصاد - ۱۳۶۷

مزار : گلزار شهدای خیرآباد - سمنان

سبزییم که از نسل بهاران هستیم پاکیم که از تبار باران هستیم

دور است ز ما تن به مذلت دادن ما وارث خون سربداران هستیم

شهید : سردار سید زین العابدین نبوی

فرزند : حاج سید محمد مهدی نبوی

میلااد : ۱۳۴۵ - روستای چاشم

معراج : شلمچه - کربلای ۵ - ۱۳۶۵

مزار : گلزار شهدا - دهستان چاشم

شهید : بسیجی عاشق سید جمال نبودی

فرزند : سید محمد مهدی نبوی

میلااد : ۱۳۴۹ - روستای چاشم

معراج : شلمچه - کربلای ۵ - ۱۳۶۵

مزار : گلزار شهدای - دهستان چاشم

آنانکه ره عشق گزیدند همه در کوی حقیقت آرمیدند همه

در معرکه دو کون فتح با عشق است هر چند سپاهی و شهیدند همه

شهید: بسیجی سرافراز علی جعفری

فرزند: مرحوم اماقلی جعفری

میلااد: ۱۳۳۱ - روستای چاشم

معراج: شلمچه - کربلای ۵ - ۱۳۶۵

مزار: گلزار شهدا - دهستان چاشم

شهید: بسیجی فریدون جعفری

فرزند: مرحوم نوروزعلی جعفری

میلااد: ۱۳۲۳ - روستای چاشم

معراج: شلمچه - کربلای ۵ - ۱۳۶۵

مزار: گلزار شهدا - دهستان چاشم

آنان که بمرگ سرخ لیخند زدند با شوق قدم در دره دل‌بند زدند

از شهر و دیار خویش بگسسته و با خدا پیوند زدند

شهید : بسیجی سید محمد صادق نبوی

فرزند : حاج سید حبیب الله نبوی

میلااد : ۱۳۴۶ - روستای چاشم

معراج : شلمچه - کربلای ۵ - ۱۳۶۵

مزار : گلزار شهدا - دهستان چاشم

شهید : ایثارگر سید قاسم نبوی

فرزند : حاج سید کریم نبوی

میلااد : ۱۳۳۱ - روستای چاشم

معراج : عملیات شهری - ۱۳۵۸

مزار : گلزار شهدا - دهستان چاشم

با لاله شهید عشق را این سخن است کال لاله ترا طراوت از خون من است

سر دادن و جان به دیگران بخشیدن این شیوه عاشقان گلگون کفن است

۱

شهید : بسیجی سید قربان نبوی

فرزند : سید محمد نبوی

میلااد : ۱۳۵۱ - روستای چاشم

معراج : غرب - ماووت - ۱۳۶۶

مزار : گلزار شهدا - دهستان چاشم

شهید : بسیجی نجفعلی قادری

فرزند : کربلایی محمد جان قادری

میلااد : ۱۳۴۷ - روستای چاشم

معراج : غرب - ماووت - ۱۳۶۶

مزار : گلزار شهدا - دهستان چاشم

آغوش سحر تشنه دیدار شماست مهتاب خجل ز نور رخسار شماست

خورشید که در اوج فلک خانه اوست همسایه دیوار به دیوار شماست

شهید : بسیجی سید مرتضی موسوی

فرزند : سید صفی الله موسوی

میلااد : ۱۳۴۳ - روستای چاشم

معراج : فکه - والفجر مقدماتی - ۱۳۶۱

مزار : گلزار شهدا - دهستان چاشم

شهید : بسیجی سید محمود موسوی

فرزند : سید صفی الله موسوی

میلااد : ۱۳۴۶ - روستای چاشم

معراج : غرب - ماووت - ۱۳۶۶

مزار : گلزار شهدا - دهستان چاشم

خوشا آهنگ هجرت ساز کردن ز خون فصلی دگر آغاز کردن

۱

خوشا در زیر باران شقایق به سوی آسمان پرواز کردن

شهید : بسیجی محمد رضا جعفری

فرزند : مرحوم ذوالفقار جعفری

میلااد : ۱۳۴۱ - فاضل آباد

معراج : جنوب - مطلع الفجر - ۱۳۶۰

مزار : گلزار شهدا - جاویدالاطر

شهید : بسیجی رحمت الله جعفری

فرزند : مرحوم حاج بابا جعفری

میلااد : ۱۳۲۷ - روستای چاشم

معراج : اروند - والفجر ۸ - ۱۳۶۴

مزار : گلزار شهدا - دهستان چاشم

آن روز که از گلوی تو خون می ریخت خون از رگ آفتاب ، گلگون می ریخت

۱

این خون خدا بود ، که از رگ رگ تو با جوشش سرخ عشق بیرون می ریخت

شهید : بسیجی رجبعلی احمدیان

فرزند : حسین احمدیان

میلااد : ۱۳۴۰ - روستای چاشم

معراج : کربلای جنوب - ۱۳۶۱

مزار : گلزار علی بن جعفر (ع) - قم

شهید : سرباز غلامرضا احمدیان

فرزند : حسین احمدیان

میلااد : ۱۳۴۱ - روستای چاشم

معراج : غرب - بوکان - ۱۳۶۱

مزار : گلزار علی بن جعفر (ع) - قم

آنان که به ما سر سحر را گفتند در شحنه شب همچو شهاب آشفند

کردند دگر همسفران را بیدار خود گرچه درون بستر خون خفتند

شهید : سرباز میر تقی عمادی

فرزند : حاج سید رضی عمادی

میلااد : ۱۳۴۴ - روستای چاشم

معراج : کربلای جنوب - فاو - ۱۳۶۵

مزار : گلزار شهدا - دهستان چاشم

شهید : بسیجی سید محمد موسوی

فرزند : حاج آقا میر بخشعلی موسوی

میلااد : ۱۳۴۳ - شهرستان قم

معراج : فکه - والفجر مقدماتی - ۱۳۶۱

مزار : گلزار علی بن جعفر (ع) - قم

در مکتب رزم درس عشق آموزیم در حرمت دشمنان شرر ا فروزیم

چون خشم خدای خویش دشمن سویم در کشتن و در کشته شدن پیروزیم

شهید : معلم بسیجی سید عباس موسوی

فرزند : مرحوم سید حسین موسوی

میلااد : ۱۳۳۷ - روستای چاشم

معراج : جنوب-شلمچه - ۱۳۶۷

مزار : جاویدالایثر

شهید : بسیجی سید سلمان موسوی

فرزند : حاج سید یوسف موسوی

میلااد : ۱۳۴۲

معراج : ۶۱/۴/۱۱ - فکه

مزار : گلزار شهدا - قائم شهر

رفتند اگر از دیده جان در دل گرفتند در خاطر آزادگان منزل گرفتند

با بذل جان از سعی خود حاصل گرفتند اجر جهاد خویش را کامل گرفتند

خاتمه

الف - سخن آخر

آنچه را که بر قلم رانديم ، سیر مادی و طبیعی زندگی قناری های عاشق فصل بهار بود ، اما سیر روحانی و معنوی را قلمی دیگر و زبانی گویا باید ، آنچه اندر وصف ناید ، آن شود .

قلم را آن زبان نبود که ستر عشق گوید باز

و رای حد تقریر است شرح آرزومندی

باید اهل دل بود ، تا سیر ملکوتی عاشقان را درک کرد ، و سالک الی الله را شناخت . و به قول آن عزیز « اینان شایسته ترین برگزیدگان خدایند و دنباله رسالت انبیاء را به عهده دارند . اکسیر حیاتند . بشر خاکی را به انسان خدایی مبدل می کنند . در قلبها عشق می آفرینند . در روح ها ، شور و ذوق و آتش خلق میکنند و ... »^۱

گرچه می دانستیم ، نمی توانیم حقیقت عشقشان را بازگو کنیم ؛ ولی دوست داشتیم حدیث دلدادگان کوی عشق را ، حتی بقدر « ترنمی » هم که باشد بگوییم و بسراییم .

این دو سپیدار ، در شانزده بهار و بیست بهار خود ، دستان سبز دعا را به سوی آسمان آبی عشق بلند کرده بودند ، و از زمره سالکانی بودند که دعایشان قبول شده بود و یک شبه ره صد ساله را پیموده بودند و شعر بلند شهادت را سروده و با خیالی آسوده و برای همیشه آرمیدند .

منطقه عملیاتی کربلای پنج ، آسمان پروازشان بود و سحرگاه ۱۳۶۵/۱۰/۲۱ (برابر با دهم جمادی الاول

1 - قسمتی از سخنان شهید دکتر مصطفی چمران

۱۴۰۷) زمان اوجشان .

بی تردید « شلمچه » همیشه آنان را به یاد خواهد داشت . همچنین تاریخ اسلام و انقلاب و مردم مومن به آن نیز ، یاد آور آنان خواهد بود .

ب - پیکر عطر آگین :

سید زین العابدین و سید جمال در یکی از روزهای سرد زمستان - یکشنبه ، ۱۳۶۵/۱۰/۲۸ مصادف با ۱۷ جمادی الاول ۱۴۰۷ به - همراه سید صادق نبوی ، علی جعفری و فریدون جعفری - در سمنان ، شه میرزاد و زادگاهشان دهستان چاشم ، بهار را به ارمغان آوردند .

مسؤولین و اهالی متدین محل حضور داشتند . پس از وداع بازماندگان و باغبانان گل‌های همیشه بهار ، مزاری که توسط جد اعلی و پرهیزکارشان ، « سید زین العابدین بزرگ » وقف شده بود ، آنان را درآغوش گرفت . اینجا دیگر « گلستان » شده بود ! سنگهای باغچه را گذاشتند ، بر خاک گلها که آب پاشیدند ، آنگاه آنجا « گلزار شهدا » نام گرفت .

سالهاست نام دو گل پرپر در کنار یاران ، در صفحه های گشوده ی کتابی ، به رهگذران خسته سلام میدهد ، و آن دو با متن زیبای سنگ مزارشان به استقبال زائران آن دیار می روند .

« به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقیست »